



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیه السلام

www.

www.

www.

www.

Ghaemiyeh

.com

.org

.net

.ir

2

باری نوینسی

باری یافتگان

عبدالحمید بن علی الحسینی

منتہی الدعوات

پہلی جہاز کا حکم
دوسری جہاز کا حکم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

باریافتگان

نویسنده:

عبدالحسین طالعی

ناشر چاپی:

موسسه فرهنگی نبا

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۷	باریافتگان
۷	مشخصات کتاب
۸	اشاره
۱۳	سخن ناشر
۱۷	سرآغاز
۲۵	حکایت اول - تشرف و شفای اسماعیل هرقلی
۳۳	حکایت دوم - تشرف و حلّ مشکل سید محمد عاملی
۳۷	حکایت سوم - تشرف - سید محمد جبل عاملی
۴۱	حکایت چهارم - تشرف و شفا و هدایت سید عطوه حسنی
۴۳	حکایت پنجم - دعای عبرات
۴۶	حکایت ششم - تشرف امیر اسحاق استرآبادی
۵۱	حکایت هفتم - دعای فرج
۵۹	حکایت هشتم - تشرف عمر بن حمزه
۶۴	حکایت نهم - شفا وتشرف و جوانی ابوراجح حتمی
۶۷	حکایت دهم - شفا و تشرف مرد کاشانی
۶۷	اشاره
۶۹	سخنی درباره مکان های منسوب به امام علیه السلام
۷۱	حکایت یازدهم - تشرف محمد بن عیسی بحرینی، وقصه انار در بحرین
۷۷	حکایت دوازدهم - مناظره مردی از شیعه با شخصی از اهل سنت
۸۴	حکایت سیزدهم - تشرف و شفای شیخ خزّ عاملی
۸۶	حکایت چهاردهم - تشرف مقدّس اردبیلی
۸۸	حکایت پانزدهم - تشرف - مولی محمد تقی مجلسی و روایت صحیفه سجاده
۹۳	حکایت شانزدهم - قصه گل و ویرانه ها

۹۵	حکایت هفدهم - تشرف شیخ قاسم
۹۷	حکایت هجدهم - پاسخگویی امام عصر علیه السلام به فریادخواهی مرد سنی
۱۰۱	حکایت نوزدهم - تشرف - علامه بحر العلوم در مکه
۱۰۴	حکایت بیستم - تشرف علامه بحر العلوم در سرداب مطهر سامرا
۱۰۶	حکایت بیست و یکم - تأکید آن حضرت در خدمتگزاری پدر پیر
۱۰۶	اشاره
۱۰۷	احسان و نیکی به پدر و مادر
۱۱۱	حکایت بیست و دوم - تشرف شیخ حسین آل رحیم
۱۱۷	حکایت بیست و سوم دور کردن عربهای عنیزه از راه زوار
۱۱۷	اشاره
۱۲۲	سخنی در مورد مرحوم سید مهدی قزوینی
۱۲۵	منابع
۱۲۹	درباره مرکز

سرشناسه: طالعی عبدالحسین، 1340 -

عنوان و نام پدیدآور: باریافتگان / عبدالحسین طالعی

مشخصات نشر: تهران موسسه فرهنگی نبأ 1395

مشخصات ظاهری: 120ص.

شابک: ISBN : 978 - 600-22 - 56-7

بها: 300,000 ریال

وضعیت فهرست نویسی: فیپا

یادداشت: کتاب حاضر بازنویسی منتهی الامال نوشته عباس قمی باب چهاردهم، دفتر چهارم است.

یادداشت: کتابنامه به صورت زیرنویس.

موضوع: محمد بن حسن (عج) امام دوازدهم، 255 ق. - - رویت.

موضوع: محمد بن حسن (عج)، امام دوازدهم 255 ق. - - کرامتها.

موضوع: قمی، عباس، 1319 - 1254. منتهی الامال - اقتباسها.

شناسه افزوده: قمی، عباس، 1319 - 1254 منتهی الامال. برگزیده

رده بندی کنگره: 1395 ب 2 ط 2 / B 224/4

رده بندی دیویی: 212

شماره کتابشناسی: 2953482

خیراندیش دیجیتال: انجمن مددکاری امام زمان (عج) اصفهان

ویراستار کتاب: خانم نرگس قمی

بازنویسی منتهی الآمال - باب چهاردهم

دفتر چهارم

باریافتگان

بازنویسی :

عبدالحسین طالعی

انتشارات نبأ

ص: 3

سرشناسه: طالعی عبدالحسین، 1340 -

عنوان و نام پدیدآور: باریافتگان / عبدالحسین طالعی

مشخصات نشر: تهران موسسه فرهنگی نبأ 1395

مشخصات ظاهری: ص.

شابک: ISBN : 978 - 600-22 - 56-7

بها: 300,000 ریال

وضعیت فهرست نویسی: فیبا

یادداشت: کتاب حاضر بازنویسی منتهی الامال نوشته عباس قمی باب چهاردهم، دفتر چهارم است.

یادداشت: کتابنامه به صورت زیرنویس.

موضوع: محمد بن حسن (عج) امام دوازدهم، 255 ق. - - رویت.

موضوع: محمد بن حسن (عج)، امام دوازدهم 255 ق. - - کرامتها.

موضوع: قمی، عباس، 1319 - 1254. منتهی الامال - اقتباسها.

شناسه افزوده: قمی، عباس، 1319 - 1254 منتهی الامال. برگزیده

رده بندی کنگره: 1395 ب 2 ط 2 / B 224/4

رده بندی دیویی: 212

شماره کتابشناسی: 2953482

انتشارات نبأ

باریافتگان

بازنویسی: عبدالحسین طالعی

چاپ و صحافی: دالاهو و صالحانی

چاپ دوم: 1395

شمارگان: 1000 نسخه/ قیمت ... ریال

ناشر: انتشارات نبا: تهران، خیابان شریعتی، روبروی ملک، خیابان

شبستری، خیابان ادیبی، شماره 26، تلفن: (021) 77504683 دورنگار:

15655/377 (021) 77506602 صندوق پستی:

نشانی سایت انتشارات نبا <http://nabacultural.org>

شابک: ISBN-600-978

ص: 4

بسم الله الرحمن الرحيم

انسان در دنیا همچون مسافری است که دقایقی در این مسیر طولانی به استراحت می پردازد. این مسافر، راه درازی پیموده تا به اینجا آمده و هنوز مسافت درازی در پیش دارد. مسافر عاقل، در این سفر طولانی نیاز به راهنما را، بیش از نیاز به آب و غذا و هوا احساس می کند. دریغا! که گاه برخی از مسافران، آن چنان به جاذبه های این محل موقت استراحت دل می بندند که اصل سفر و نیازهای آن را فراموش می کنند. اما مسافران خردورز و اندیشمند، نه به این لحظات، کوتاه بل به اصل سفر و زاد و توشه راه و رهنمودهای راهنمایان می اندیشند.

خدای حکیم توانا، پیش از آنکه اصل سفر را به عنوان برنامه به انسان بدهد، به تأمین نیازهای او در سفر اقدام کرده و مهمترین نیاز او یعنی راهنمای آگاه دلسوز امین را برای او برآورده است. این راهنمایان، پیامبران و امامان علیهم السلام هستند، که انسان را در کوره راه ها و گردنه های سخت، در مقابله با انواع مشکلات احتمالی که پیش رو دارد، هدایت می کنند.

ص: 5

شناخت این راهنمایان و ویژگی های آنها، وظیفه ای است که انسان به حکم عقل، بر عهده دارد.

برخی از عالمان دین، برای رفع این نیاز، کتاب هایی در این زمینه نگاشته اند. محدث بزرگوار شیعی، مرحوم شیخ عباس قمی، در زمره این عالمان دین است. آن دانشور بزرگ - به برکت اخلاص خود در عمل - با کتاب جاودانه «مفاتیح الجنان» در میان خاص و عام شهرت یافته است. اما همین شهرت بحق، دیگر جنبه های علمی و تحقیقی او را از یاد برخی افراد متوسط برده است. وی، سالهای فراوان، همراه با بزرگانی دیگر مانند شیخ آقا بزرگ تهرانی و میرزا محمد قمی و شیخ علی اکبر نهاوندی، در محضر استاد بی مانند علم الحدیث در قرون اخیر، یعنی خاتم المحدثین میرزا محمد حسین نوری طبرسی علاوه بر درس ایمان و اخلاص، علوم رجال و درایه و کتابشناسی و تاریخ آموخت. و آثاری گرانقدر در تمام این موضوع ها برای آیندگان باقی گذاشت.

کتاب «منتهی الآمال»، از آثار محدث قمی در شناخت چهره نورانی چهارده معصوم علیهم السلام است، که در طول بیش از هفتاد سال، در شکل دادن اندیشه دینی دوستداران معصومان پاک نهاد، نقش ویژه ای داشته است.

در این یادگار ماندگار، محدث قمی، عناصری همچون: دقت، استناد، بیطرفی، ژرف نگری، جامعیت، اختصار، ابتکار، مخاطب شناسی و... را به گونه ای زیبا و شگفت در فضای روح بخش ولایت و محبت خاندان نور در هم تنیده است.

این است که - با وجود دهها کتاب در زمینه شناخت معصومان - هنوز

«منتهی الآمال» در جایگاهی رفیع نشسته است.

به دلیل این ارج ویژه، بر آن شدیم تا دفاتری در معرفت خاندان نور، بر

اساس کتاب منتهی الآمال، تهیه و تدوین کنیم و به پیشگاه اهل معرفت تحفه آوریم.

در این مجموعه علمی، کارهای زیر انجام شده است :

1- منابع احادیث و مطالب کتاب، استخراج شد، و در آخر هر دفتر درج گردید با اشاره به موارد آن به صورت [1] و...)

2- شخصیت ها، اعلام تاریخی و جغرافیایی، کتاب ها و دیگر موارد یاد شده در متن که نیاز به توضیح داشت، در حد مختصر و مفید، شناسانده شد، و در پاورقی صفحات درج گردید.

3- متن بعضی از احادیث، برای بهره وری بیشتر اهل تحقیق، افزوده شد.

4- نثر کتاب، به زبان روز بازنویسی شد، تا شعاع استفاده از آن، گسترده تر شود.

5- هر دفتر به یک - و گاه دو - عنوان اختصاص یافت.

نکته آخر اینکه :

تحقیق و استوارسازی متن باب چهاردهم کتاب - که مربوط به امام عصر (عج) است - همراه با استخراج منابع آن ، حدود بیست سال پیش به دست برخی از دانشوران پژوهشگر انجام شد.

در آن زمان، هنوز چاپ حروفی و تحقیق شده و قابل اعتماد از متن

کتاب منتهی الآمال عرضه نشده بود.

در طول این سال ها، منتهی الآمال بارها به صورت چاپ حروفی منتشر

ص: 7

شد، که بهترین آنها، چاپ تحقیقی انتشارات «دلیل ما» - به اهتمام آقای ناصر باقری بیدهندی - در سه مجلد است (سال 1379).

وقتی که کار سالیان پیش در اختیار این مؤسسه قرار گرفت، از سویی با توجه به وجود چاپ تحقیقی یاد شده، و از سوی دیگر برای بهره گیری از تلاش پیشین، همچنین برای آشنا ساختن نسل های جدید با حقایق ارزشمند این کتاب تصمیم به بازنویسی کتاب و تقسیم آن به دفاتری کم برگ و پربار گرفتیم.

اکنون شش دفتر در شناخت امام عصر (عج) تقدیم می شود. به امید آنکه در فرصت های آینده، دفاتر دیگر از این سلسله نور عرضه گردد، و این تلاش ناچیز در آستان مقدس اهل بیت عصمت - صلوات الله علیهم اجمعین - مقبول افتد.

ص: 8

امام حسن عسگری علیه السلام در ضمن حدیثی بسیار مهم و راهگشا فرمود:

«بنی امیه و بنی عباس، به دو دلیل، بر ما شمشیر کشیدند:

نخست - اینکه می دانستند حقی در خلافت ندارند. از این رو می ترسیدند که ما به ادعای خلافت برخیزیم و این امر در جایگاه واقعی خود استقرار یابد .

دوم - اینکه از اخبار، متواتر دانسته بودند که زوال ملک جباران و ستمگران به دست قائم ما است. و تردید نداشتند که خودشان، جبار و ستمگرند. از این رو در کشتن اهل بیت پیامبر علیهم السلام و پراکنده ساختن نسل او کوشیدند، به طمع اینکه مانع از تولد قائم شوند یا او را بکشند. اما خداوند نخواست که آنها به این خواسته دست یابند، گرچه مشرکان را خوش نیاید.» (1)

همین بیان کوتاه و موجز و جامع - که از لسان وحی صادر شده - نشان می دهد که چرا دشمنان، آن همه در برابر اهل بیت نور، صف آرای کردند؟ آنان را گرفتند و بستند و به زنجیر کشیدند و از وطن راندند و کشتند و در

ص: 9

1- گزیده کفایه المهتدی، سید محمد میرلوحی حدیث 34، ص 179.

محو نامشان کوشیدند. به تعبیر دعای ندبه :

فَقْتِلَ مَنْ قُتِلَ، وَسَيِّ مَنْ سَيَّ، وَأَقْصِيَ مَنْ أَقْصِيَ.

ده ها سال بدین گونه گذشت، تا نیمه قرن سوم هجری فرار رسید. امام عسگری علیه السلام را به محاصره در آوردند، خانه حضرتش را زیر نظر گرفتند، و در همه تحولات - از جمله زاد و ولدها - دقت کردند. برای اینکه نگذارند آن مولود موعود، گام به جهان نهد.

شهادت امام حسن عسگری علیه السلام در سال 260 نقطه عطف عجیبی بود. همه چشم ها به خانه حضرتش خیره شده بود تا «مولود موعود» را ببینند: دوستان به امید و دشمنان به نیرنگ.

اما چاره جویی خدای چاره ساز، فراتر از نیرنگ آنان راهی دیگر پدید آورد: از همان روزها باب «غیبت» را به روی همگان گشود، و باب «ملاقات» را بر عموم مردم بست، تا دشمنان به حضرتش دست نیابند، و این گوهر بی مانند الهی در صدف غیبت، مصون بماند.

پس از آن، آزمونی دیگر برای مردم پدید آمد: ایمان به خورشید پشت ابر، بر اساس دلائل عقلی و نقلی؛ یعنی اینکه امام زمان خود را به چشم دل ببینند و باور دارند، بدون اینکه به چشم سر ببینند؛ به آن حجت خدا ایمان آرند، گرچه «چون بوی گل از دیده ها نماند باشد.»

در این آزمون دشوار، نخستین گام، همین ایمان صادقانه و استوار

است. و پس از آن، انجام وظیفه در برابر حضرتش، چه زمان ظهور را درک کنند و چه در زمان غیبت، دیده از دنیا برندند.

در اینجا مصداق سخن امام صادق علیه السلام بروز یافت که ده ها سال

قبل، آیه «الذین یؤمنون بالغیب» را به «غیبت حضرت حجت (عج)» تفسیر کرده بود. (1) گرچه این پدیده، در اصل خود تازه نبود. بلکه پیش از آن در غیبت پیامبران پیشین نمودار شده بود. (2) در زمان های نزدیکتر نیز؛ زندانی شدنِ امام کاظم و محاصره خانه امام هادی و امام عسکری علیهم السلام روی داده بود، و نیز دیگر عواملی که شیعیان را از دیدار امامشان محروم می ساخت. البته در همان زمان ها و در همه زمان ها، «انجام وظیفه در برابر امام زمان» عنوان جامع و سرلوحهٔ عبادت ها و تقرب های انسان است، که به هیچ رو، به دیدار حجت خدا وابسته نیست.

اویسی قرنی بدون دیدار پیامبر، پیرو واقعی آن گرامی و خاندان معصومش علیهم السلام بود. در همان حال، ابوجهل و ابوسفیان، هر روز پیامبر خدا را می دیدند. ابولهب، افزون براین، پیوند خویشاوندی هم داشت. اما وقتی جان پذیرای ایمان در وجودشان نبود، این دیدارها سودی نبخشید.

او، دور نزدیک بود. و اینان، نزدیکان دور.

گفتیم که نخستین وظیفه ما، در برابر امام زمانمان، قبول امامت و شؤن و مقامات آن گرامی است. این امر مهم، در زمان غیبت، گاه دشوار می شود. شیطان و سپاهیان، «ندیدن» را دلیل بر «نبودن» می گیرند، و آن همه دلیل روشن را نادیده می انگارند، تا آنجا که انسان به سوء اختیار خود، دیده بر خورشید پشت ابر ببندد و به انکار روی آورد.

این است که گاهی آن امام همام، به لطف و رحمت بیکران خود - که مظهر رحمت گسترده خدای مهربان است - گوشه ابر را کنار می زند، و خود

ص: 11

1- کمال الدین 1 / 17.

2- رجوع شود به کمال الدین، باب 1 تا 7.

را به کسی می نمایاند، مثلاً: عالمی در حال تعلّم یا تعلیم، کشاورزی در تلاش معاش، پیرزنی پای تنور، گرفتاری در شدّت مشکلات، بیچاره ای در راه مانده، غافلِ مستِ غفلت و غرور، مؤمنی در اوج ایمان، مخالفی در حضيض عناد، یا هر فرد دیگری که خود صلاح بداند، یعنی اذن الهی به این دیدار باشد.

در تمام این موارد، این حکمت بلند شیعی و این فراز والای ولایت

نباید فراموش شود که: «در زمان غیبت، ندیدن اصل است نه دیدن».

و با این همه: «باور داشتن، وظیفه است، به دلیل عقل و نقل».

و آنگاه: «باید این باور را به دیگران منتقل کرد، وظایف مردم در برابر خورشید پشت ابر را به یادشان آورد، و جان های گرفتار غیبت را از زندان غفلت به صحنه توجه کشانید، تا هر لحظه با ایمان و قبول آماده دیدار دولت یار باشند».

مهم این است که برای دیدن دولت یار آماده باشیم. حال، اگر در این میان دولت دیدار یار نصیب گردد، لطفی است مضاعف، از آن جان جهان، که به نگاهی جان بخش، بر فردی احسان کرده است. البته این لطف مضاعف، شکری صد چندان می طلبد. و دیده ای که نعمت دیدار یافته، بار مسئولیت بر او بسیار سنگین تر است از زمانی که به لقای امامش نرسیده بود.

از سوی دیگر، همین دیدارها، در طول زمان، زمینه ای فراهم می آورد تا از خورشید سخن رود، و حجت بر منکران تمام شود.

محدث قمی، فصل پنجم از باب چهاردهم کتاب منتهی الآمال را به حکایاتی از «بار یافتگان» اختصاص داده است. ایشان، در این فصل،

حکایت آورده، و آنها را از میان صد حکایت برگزیده، که استاد بزرگوارش محدث نوری در کتاب ارزشمند «نجم ثاقب» نقل کرده است.

محدث قمی در این فصل، بر سخن استاد، کلامی نيفزوده، مگر توضیحی مختصر که پس از حکایت بیست و یکم، در فضیلت احسان به پدر و مادر آورده است.

در اینجا باید به چند نکته مهم توجه شود :

1 - محدث نوری، قبل از بیان هر حکایت درباره راستگویی و ایمان

راویان آن، و اعتماد و وثوق بر روایت و راویان تأکید می کند.

حکایات تشرف را هیچگاه از راویان مجهول و ناشناخته نقل نمیکنند. به عبارت دیگر، تمام آدابی را که در نقل حدیث از امامان پیشین رعایت

کرده در اینجا نیز به جای می آورد.

2 - محدث نوری، خود در ابتدای باب هفتم کتاب جاودانه نجم ثاقب، تأکید می کند که هدف اصلی او از نقل این حکایات، همان هدف او از نوشتن آن کتاب است، یعنی اثبات وجود امام عصر علیه السلام .

3 - محدث نوری، در همان بحث تأکید می کند که گاهی افرادی که توفیق دیدار یافته اند، به حضور یکی از خادمان یا مأموران یا فرستادگان حضرتش بار یافته اند. و البته آن شخص نیز فرستاده سلطان است و با قدرت و امکانات سلطانی پیش می آید، گره می گشاید و راه می نماید.

4 - افزون بر تمام دقت هایی که محدث نوری در نجم ثاقب به کار

گرفته، محدث قمی نیز با دقتی افزون تر و نگاهی ژرف تر، نزدیک به یک چهارم حکایات کتاب استاد را در منتهی الآمال خود جای داده است.

بدین ترتیب از سویی درس ادب در برابر استاد به ما آموخته، و از

سوی دیگر به منبعی استوار تکیه کرده، تا فصل‌هایی از معرفت در خلال بیان تشرفات بیان دارد.

اینک در این دفتر، بازنویسی آن تشرفات را پیش رو دارید .

پیشنهاد می‌شود که پس از خواندن هر کدام، چند لحظه دیده خود را

ببندیم، به چشم اندیشه و عبرت در آن بنگریم، درس‌های آن را فراگیریم، آنگاه همگام با جانِ شیفته و قلب مشتاق، زبان به پیمان بامدادی بکشاییم، و به تعلیم صادق آل محمد علیهم السلام بازگوییم:

اللَّهُمَّ ارِنِي الطَّلْعَةَ الرَّشِيدَةَ وَالْعُرَّةَ الْحَمِيدَةَ وَ الْكُلَّ مَرَهِي بِنُظْرَةٍ مِّنِّي إِلَيْهِ وَعَجَلُ فَرَجَهُ وَأَوْسَعُ مِنْهَجَهُ .

آمین یا رب العالمین

ص: 14

جمعی از افراد، در غیبت کبری به خدمت امام زمان علیه السلام رسیدند. چه آنکه آن جناب را در حال شرفیابی شناختند، یا پس از جدا شدن، از روی قرائن قطعی معلوم شد که آن جناب بود (1) و گروهی بر معجزه ای از آن جناب، در بیداری یا خواب یا بر اثری از آثار - که بر وجود مقدس آن حضرت دلالت داشت - واقف شدند.

استاد ما، مرحوم محدث نوری در نجم ثاقب، در این باب، صد حکایت ذکر کرده، و ما در این کتاب مبارک به ذکر بیست و سه حکایت از این حکایات اکتفا می کنیم. و دو حکایت (حکایت حاج علی بغدادی و حکایت حاج سید احمد رشتی) را در مفاتیح نقل کردیم. (2)

ص: 15

1- یعنی برخی از افراد هنگام شرفیابی خدمت امام عصر علیه السلام، آن حضرت را نشناخته اند. ولی پس از پایان ملاقات با متذکر شدن به قرائن و معجزات و نکات خارق العاده ای که در هنگام شرفیابی دیده اند یقین کرده اند که بزرگمردی که به حضور او بار یافته اند آخرین حجت الهی بر روی زمین بوده است.

2- حکایت حاج علی بغدادی را در مفاتیح الجنان، بعد از کیفیت زیارت کاظمین و حکایت حاج سید احمد رشتی را بعد از زیارت جامعه کبیره می توان یافت.

حکایت اول - تشرّف و شفای اسماعیل هرقلی

عالم فاضل، علی بن عیسی ازبلی در کشف الغمه، می فرماید: جماعتی از برادران مورد وثوق من به من خبر دادند: در شهر حله شخصی بود به نام اسماعیل بن حسن هرقلی از اهل روستایی به نام هرقل، او در زمان من وفات کرد ولی من او را ندیدم. پسرش شمس الدین برایم حکایت کرد و گفت:

پدرم برایم نقل کرد که در دوره، جوانی در ران چپ او، زخمی - که آن را توثه می گویند - به اندازه یک کف دست، پدید آمد. و در هر فصل بهار می ترکید، و از آن خون و چرک می رفت. و این درد شدید، او را از هر کاری باز می داشت. اسماعیل بن حله آمد، و به خدمت رضی الدین علی بن طاوس (1) از این بیماری و ناراحتی شکایت کرد.

ص: 17

1- سید رضی الدین علی بن موسی ملقب به سید ابن طاووس، از بزرگترین فقها و محدثین شیعه در قرن هفتم که علامه حلّی رحمه الله، او را زاهدترین و عابدترین فرد زمان خود به حساب آورده، صاحب کراماتش دانسته اند. از جمله کرامات و مقامات سید، تشرّف او به ملاقات حضرت صاحب الزمان ارواحنا فداه و مکالمات او با آن حضرت است. بزرگانی چون سدید الدین حلّی پدر علامه حلّی، و خود علامه، از محضرش بهره ها و فیضها بردند. برخی از آثار پر مطلب و کم نظیر او عبارت است از: اقبال، محاسبة النفس، مصباح الزائر، فلاح السائل، الملاحم والفتن، مهج الدعوات، جمال الاسبوع، الاضطفاء در تاریخ ملوک و خلفاء، فرج المهموم در تاریخ علمای نجوم، لهوف، طرائف و ...

سید، جراحان حله را گرد آورد. آن را دیدند و همه گفتند :

این زخم بر بالای رگ اکحل (1) برآمده است. و علاج آن چیز به جراحی نیست. و اگر این را ببریم، شاید رگ اکحل بریده شود. و در آن صورت، اسماعیل زنده نمی ماند. و چون این کار، خطر بزرگ دارد، مرتکب آن نمی شویم.

سید به اسماعیل گفت: من به بغداد می روم. باش تا تو را همراه ببرم، و به طیبیان و جراحان بغداد نشان دهم، شاید وقوف ایشان بیشتر باشد و علاجی توانند کرد.

به بغداد آمد و طیبیان را طلبید. آنها نیز همان تشخیص را دادند، و

همان عذر گفتند. اسماعیل دلگیر شد.

سید به او گفت: حق تعالی نماز تو را با وجود این نجاست که به آن آلوده ای قبول می کند، و صبر کردن در این درد، اجر الهی را شامل حال تو می کند.

اسماعیل گفت: پس چون چنین است، به زیارت سامره می روم، و

استغاثه به ائمه هدی علیهم السلام می برم. و متوجه سامره شدم.

چون به آن حرم منور رسیدم و زیارت دو امام بزرگوار امام علی نقی و امام حسن عسگری علیهما السلام کردم، به سرداب رفتم. و شب در آنجا به حق

تعالی بسیار نالیدم و به حضرت صاحب الامر علیه السلام استغاثه بردم.

صبح به طرف دجله رفتم و جامه را شستم و غسل زیارت کردم. ظرفی

پر آب کردم و متوجه حرم شدم که یکبار دیگر زیارت کنم.

ص: 18

1- نام رگ بزرگی بر روی ران.

هنوز به قلعه نرسیده بودم که دیدم چهار سوار می آیند. چون در حوالی حرم جمعی از بزرگان خانه داشتند گمان کردم که شاید از ایشان باشند.

چون به من رسیدند، دیدم که دو جوان شمشیر بسته اند. یکی از ایشان تازه موی بر صورتش روییده بود، و یکی پیری بود پاکیزه وضع، که نیزه ای در دست داشت. و دیگری شمشیری حمایل کرده، و فرجی (1) بر بالای آن پوشیده و تحت الحنک (2) بسته و نیزه ای به دست گرفته بود.

آن پیر، در سمت راست قرار گرفت و این بن نیزه را بر زمین گذاشت. آن دو جوان در طرف چپ ایستادند. صاحب فرجی در میان راه ماند. بر من سلام کرد، جواب سلام دادم.

فرجی پوش گفت: فردا روانه می شوی؟

گفتم: بلی.

گفت: پیش آی تا ببینم که چه چیز، تو را آزار می دهد؟

من به خاطر آوردم و به خود گفتم: بادیه نشینان، معمولاً از نجات دوری نمی کنند، و تو غسل کرده ای و رختت را به آب کشیده ای و جامه ات هنوز تر است. اگر دستش به تو نرسد، بهتر است. در این فکر بودم که خم شد، و مرا به طرف خود کشید و دست بر آن جراحت نهاد و فشرد، چنانکه به درد آمد. سپس راست شد و بر زین اسب قرار گرفت.

در همان حال، آن شیخ گفت: افلحت یا اسماعیل (3)

من گفتم: افلحتم. و در تعجب افتادم که نام مرا از کجا می داند!

ص: 19

1- فرجی، نام نوعی جُبّه است.

2- دنباله شال یا عمامه، که آن را از زیر چانه می گذرانند، و بالای سر می بندند.

3- ای اسماعیل، راحت شدی.

باز همان شیخ که به من گفته بود: خلاص شدی و رستگاری یافتی.

گفت: «امام است، امام».

من دویدم، ران و رکابش را بوسیدم. امام علیه السلام روان شد، در حالی که من در رکابش می رفتم و جزع می کردم.

به من فرمود: «برگرد».

من گفتم: «هرگز از تو جدا نمی شوم».

باز فرمود: «باز گرد که مصلحت تو در برگشتن است».

و همان سخن را تکرار کردم.

آن شیخ گفت: «ای اسماعیل شرم نداری که امام علیه السلام دو بار فرمود: برگرد، اما تو خلاف قول او عمل می کنی؟

این حرف در من اثر کرد، و ایستادم چند قدم که دور شدند، باز به من توجه کرد و فرمود: چون به بغداد رسی، مستنصر (1) تو را خواهد طلبید و به تو عطایی خواهد کرد. از او قبول مکن. و به فرزندم رضی (2) بگو که در باب تو، نوشته ای خطاب به علی بن عوض بنویسد. من به او سفارش می کنم که هر چه می خواهی، به تو بدهد».

همانجا ایستاده بودم تا از نظر من غایب شدند. من تأسف بسیار خوردم، ساعتی همانجا نشستم و بعد از آن به حرم مطهر برگشتم.

وقتی اهل حرم مرا دیدند، گفتند: «حالت متغیر است، آیا بیماری و کسالت داری؟

ص: 20

1- سی و ششمین خلیفه عباسی.

2- یعنی سید رضی الدین علی بن طاووس.

گفتم: نه .

گفتند: با کسی جنگی و نزاعی کرده ای؟

گفتم: نه، اما به من بگوئید آیا این سواران را که از اینجا گذشتند، دیدید؟

گفتند: ایشان از شرفا و بزرگان هستند.

گفتند: شرفا نبودند، بلکه یکی از ایشان امام علیه السلام بود .

پرسیدند: آن شیخ، یا صاحب فرجی؟

گفتم: صاحب فرجی.

گفتند: زخمی را به او نشان دادی؟

گفتم: «بلی، آن را فشرده و مداوا کرد».

آنگاه ران مرا باز کردند. اثری از آن جراحت نبود. من خود هم از حیرت

و تعجب به شک افتادم. ران دیگر را گشودم. اثری را ندیدم.

در این حال مردم بر من هجوم آوردند، و پیراهن مرا پاره پاره نمودند. و

اگر خادمان حرم مرا خلاص نمی کردند، زیر دست و پا رفته بودم .

صدای فریاد و فغان به مردی که کارگزار منطقه بین النهرین بود، رسید. آمد و ماجرا را شنید، و رفت که واقعه را بنویسد، من شب در آنجا ماندم. صبح، جمعی مرا مشایعت نمودند و دو نفر با من همراه کردند، و برگشتند.

روز دیگر بر در شهر بغداد رسیدم. دیدم که جمعی بسیار بر سرپُل جمع شده اند، و هر کس می رسد، از او اسم و نسبش را می پرسیدند. چون من رسیدم و نام مرا شنیدند، بر سر من هجوم آوردند. نزدیک بود که روح از بدن من مفارقت نماید، که سید رضی الدین با جمعی فرا رسید، و مردم را از من

دور کردو کارگزار بین النهرین، صورت حال را نوشته، و به بغداد فرستاده و ایشان را خبر کرده بود. سید فرمود: این مردی که می گویند شفا یافته، تویی که این غوغا را در این شهر انداخته ای؟

گفتم: بلی.

سید، از اسب به زیر آمد. ران مرا باز کرد. و چون زخم مرا دیده بود و از آن اثری ندید، ساعتی غش کرد و بیهوش شد.

چون به خود آمد، گفت: وزیر، مرا طلبیده، گفته که از سامرا چنین گزارش کرده اند. و می گویند: «آن شخص به تو مربوط است، زود خبر او را به من برسان».

سید، مرا با خود به خدمت آن وزیر - که قمی بود - بود، و می گفت: «این مرد، برادر من و نزدیک ترین یاران من است».

وزیر گفت: قصه را برای من نقل کن. از اول تا به آخر آنچه بر من گذشته بود، نقل کردم.

وزیر، بی درنگ، افرادی را در طلب اطباء و جراحان فرستاد. وقتی حاضر شدند، گفت: شما زخم این مرد را دیده اند؟

گفتند: بلی.

پرسید: دوی آن چیست؟

همه گفتند: علاج آن منحصر در بریدن است و اگر ببرند، بعید است که زنده بماند.

پرسید: اگر نمیرد، تا چه مدت مداوای آن طول می کشد؟

گفتند: دست کم دو ماه، آن جراحت باقی خواهد بود. و بعد از آن

ص: 22

شاید بهبود یابد. لیکن در جای آن، گودی سفیدی به جای خواهد ماند که از آنجا موی نروید.

پرسید: شما چند روز پیش زخم او را دیده اید؟

گفتند: ده روز پیش.

وزیر، ایشان را خواست و ران مرا برهنه کرد. ایشان دیدند که با ران دیگر، اصلاً تفاوتی ندارد، هیچ اثری از آن زخم نیست.

در این هنگام، یکی از اطباء - که از نصاری بود - صیحه زد، و گفت: *وَاللَّهِ هَذَا مِنْ عَمَلِ الْمَسِيحِ*، به خدا قسم، این شفا یافتن، جز معجزه مسیح نیست.

وزیر گفت: چون کار هیچیک از شما نیست، من می دانم کار کیست. این خبر به خلیفه رسید. وزیر را طلبید. وزیر، مرا با خود به نزد خلیفه برد.

مستنصر به من گفت که آن قصه را بیان کنم. چون نقل کردم و با پایان رسانیدم، به یکی از خادمان گفت که کیسه ای را که در آن هزار دینار بود، حاضر کردند.

مستنصر به من گفت: این مبلغ را برای خود خرج کن. گفتم: یک ذره از اینها را نمی توانم قبول کنم.

گفت: از کی می ترسی؟

گفتم: از آن بزرگواری که این معجزه را نشان داده و این لطف را در حق من کرده است. زیرا که او امر فرمود که از ابوجعفر (خلیفه) چیزی قبول مکن. خلیفه مکدر شد و گریه کرد. [1]

صاحب کشف الغمّه می گوید: از اتفاقات نیکو، آن است که روزی

من این حکایت را برای جمعی نقل می کردم. چون تمام شد، دانستم که یکی از آن جمع، شمس الدین محمد شمس الدین محمد پسر اسماعیل است، و من او را نمی شناختم. از این اتفاق تعجب کردم و گفتم:

آیا تو، ران پدرت را در وقت زخم دیده بودی؟

گفت: در آن زمان بسیار کوچک بودم. ولی در حال صحت دیده بودم،

و مواز آنجا برآمده بود، و اثری از آن زخم نبود.

پدرم هر سال یک بار به بغداد، می آمد، و به سامره می رفت. و مدت ها در آنجا به سر می برد و می گریست و تأسف می خورد. و به آرزوی آن که مرتبه دیگر آن حضرت را ببیند، در آنجا می گشت. اما بار دیگر، آن سعادت نصیبش نشد.

تا آنجا که من می دانم، چهل بار دیگر به زیارت سامره شتافت، و شرف آن زیارت را دریافت. و در حسرت دیدار مجدد صاحب الامر علیه السلام از دنیا رفت. [2]

ص: 24

حکایت دوم - تشرّف و حلّ مشکل سید محمد عاملی

در این حکایت، از تأثیر رقعہ استغاثہ یاد میشود.

عالم صالح پرهیزکار مرحوم سید محمد پسر جناب سید عباس، اکنون (1) زنده و در روستای جبّ شیت (2) از روستاهای جبل عامل ساکن است، و از پسر عموهای جناب سید نبیل و عالم متحبرّ جلیل، سید صدرالدین عاملی اصفهانی، داماد استاد فقهای عصر خود شیخ جعفر نجفی - اعلی الله تعالی مقامهما - است .

سید مذکور به دلیل تعدی حکام جور - که خواستند او را داخل در ارتش کنند - از وطن متواری شد، به حال فقر، به نحوی که در روز بیرون آمدن از جبل عامل، جزیک قمری (3) چیزی نداشت، اما از هیچ کس درخواست نکرد. مدتی سیاحت کرد. و در ایام سیاحت، در بیداری و خواب، عجائب بسیار دیده بود. بالاخره در نجف اشرف مجاور شد. و در صحن مقدس، از حجرات فوقانی سمت قبله منزل گرفت. وی در نهایت پریشانی می گذرانید.

ص: 25

1- یعنی سال 1302 قمری (سال تألیف کتاب شریف نجم ثاقب).

2- شیت نام فرزند و وصی حضرت آدم است. و این چاه که در منطقه جبل عامل قرار دارد، به آن حضرت منتسب است.

3- واحد پول، معادل یک دهم ریال .

و برحالش، جز دوسه نفر کسی مطلع نبود، تا آنکه مرحوم شد، و از وقت بیرون آمدن از وطن تا زمان فوت، پنج سال طول کشید.

محدث نوری می نویسد: او با من رفت و آمد داشت. بسیار عقیف، با حیا و قانع بود. در ایام تعزیه داری حاضر می شد. و گاهی از کتب دعا، عاریه می گرفت. و چون بسیاری از اوقات، بیش از چند دانه خرما و آب چاه صحن شریف، به چیزی دست نمی یافت، لذا به جهت وسعت رزق، دعاهای نقل شده از معصومین علیهم السلام را بسیار می خواند. و شاید کمتر ذکر و دعایی بود که نخوانده باشد.

بیشتر شب ها و روزها به این کار اشتغال داشت. زمانی مشغول نوشتن عریضه شد، خدمت حضرت حجت علیه السلام (1) . و بنا گذاشت که چهل روز این کار را ادامه دهد، به این طریق که :

«قبل از طلوع آفتاب، همه روزه، مقارن باز شدن دروازه کوچک شهر - که به سمت دریاست - رو به طرف راست بیرون رود، قریب به چند میدان دور از قلعه که احدی او را نبیند، آنگاه عریضه را در گل بگذارد، به یکی از ثواب حضرت بسپارد و به آب اندازد. (2)

ص: 26

-
- 1- عریضه نویسی یا رقعہ نویسی، سنتی است که از زمان ائمه پیشین علیهم السلام مرسوم بوده و روش مبسوط آن در کتب ادعیه و احادیث شیعه آمده است، به این صورت که هر زمان، فردی در گرفتاری و ناراحتی و مشکلات قرار گرفت، مشکل خود را در نامه ای بنگارد. و ائمه معصومین - مخصوصاً امام زمان خویش - را شفیع استجابت دعای خویش به درگاه خدای متعال قرار دهد، آن نامه (رقعه) را ببندد و در رودخانه یا چاهی بیندازد، یا در زمین دفن کند، یا در ضریح یکی از معصومین بیندازد، تا آن بزرگواران با لطف و کرم خویش، به یاری او بشتابند. این سنت، در ایام غیبت امام عصر علیه السلام نیز همچنان قابل اجراست. (بحار الانوار، جلد 102، باب 10).
 - 2- یعنی: از یکی از چهار نایب خاص امام عصر علیه السلام تقاضا کند که آن عریضه را به خدمت حضرت بقیه الله (عج) برسانند.

چنین کرد، تا سی و هشت یا سی و نه روز.

فرمود: روزی از محل انداختن رقعۀها برگشتم، در حالی که سر را به زیر انداخته بودم، و خُلقم بسیار تنگ بود. ناگاه دیدم که گویا کسی از پشت سر به من ملحق شد، با لباس عربی و چفیه و عقال (1)، و سلام کرد. من با حال افسرده، جواب مختصری دادم و توجّه به جانب او نکردم، زیرا میل سخن گفتن با کسی نداشتم. قدری در راه با من همراهی کرد، و من به همان حالت اولی باقی بودم.

سپس با لهجه اهل جبل فرمود: سید محمّد! چه مطلبی داری که امروز سی و هشت یا سی و نه روز (2) است که قبل از طلوع آفتاب، بیرون می آیی، و تا فلان مکان از دریا می روی، و عریضه ای در آب می اندازی؟ گمان می کنی که امام تو، از حاجت مطلع نیست؟

سید محمّد گفت: من تعجب کردم، زیرا هیچ کس از این کار من مطلع نبود، به ویژه این مقدار از ایام را، که کسی مرا در کنار دریا نمی دید. و کسی از اهل جبل در اینجا نیست که من او را نشناسم، خصوصاً با چفیه و عقال که در جبل عامل مرسوم نیست. پس احتمال نعمت بزرگ مقصود و تشریف به حضور غائب مستور، امام عصر ارواحنا له الفداء را دادم.

چون در جبل عامل شنیده بودم که دست مبارک آن حضرت، چنان نرم است که هیچ دستی چنان نیست، با خود گفتم: مصافحه می کنم (3)،

ص: 27

1- چفیه: پارچه بلندی که اعراب با آن، سر و صورت خود را از گرما و سرما حفظ می کنند. عقال: رشته ای که اعراب در لباس محلی دور سر می بندند.

2- تردید، از راوی حکایت است.

3- دست دادن با یکدیگر، هنگام ملاقات.

اگر این مرحله را احساس کردم، آداب تشریف به حضور مبارک را به جای می آورم.

به همان حالت، دو دست خود را پیش بردم. آن جناب نیز دو دست مبارک پیش آورد. مصافحه کردم. نرمی و لطافت زیادی یافتم. آنگاه یقین کردم که به نعمت عظمی و موهبت کبری - یعنی تشریف به محضر امام عصر علیه السلام - دست یافته ام. به همین جهت، روی خود گردانیدم، و خواستم دست مبارکش را ببوسم، اما کسی را ندیدم. [3]

ص: 28

همان عالم صَفّی مبرور، سید متقی - سید محمد جبل عاملی - نقل کرد:

چون به مشهد مقدس رضوی مشرف شدم، با وجود فراوانی نعمت، آنجا بر من تنگ می گذشت.

صبح آن روز که بنا بود زوار از آنجا بیرون روند - چون یک قرص نان

نداشتم که بتوانم با آن خود را به ایشان برسانم - همراهی نکردم.

زوّار رفتند. ظهر شد، به حرم مطهر مشرف شدم. پس از ادای فریضه، دیدم که اگر خود را زوّار نرسانم، قافله ای دیگر نیست و اگر به این حال بمانم، وقتی زمستان فرارسد، تلف می شوم. برخاستم، نزدیک ضریح رفتم، شکایت کردم و با خاطر افسرده بیرون رفتم. با خود گفتم:

«به همین حال، گرسنه بیرون می روم. اگر هلاک شدم، راحت می شوم. و گرنه خود را به قافله می رسانم».

از دروازه بیرون آمدم، و راه را پرسیدم. دو طرف را به من نشان دادند. من نیز تا غروب راه رفتم و به جایی نرسیدم. فهمیدم که راه را گم کرده ام. به بیابانی رسیدم که بجز حنظل (1)، چیزی در آن نبود. از شدت گرسنگی

ص: 29

1- میوه ای است به شکل هندوانه بسیار کوچک، که در جاهای خشک می روید.

و تشنگی، قریب پانصد حنظل شکستم، شاید یکی از آنها هندوانه باشد، نبود. تا وقتی که هوا روشن بود، در اطراف آن صحرا می گردیدم که شاید آبی یا علفی پیدا کنم، تا آنکه به طور کامل، مأیوس شدم، و تن به مرگ دادم و گریه می کردم.

ناگاه مکان مرتفعی به نظر آمد. بدانجا رفتم، چشمه آبی دیدم. تعجب کردم که در بلندی، چشمه آب است. شکر خداوند به جا آوردم. با خود گفتم: وضو می گیرم و نماز می گزارم

بعد از عشاء، هوا تاریک شد، و تمام صحرا از جانوران و درندگان پر شد. و از اطراف، صداهای غریب می شنیدم. بسیاری از آنها را می شناختم. مانند شیر و گرگ. چشمان بعضی، از دور، مانند چراغ می نمود. وحشت کردم. چون فاصله ای تا مردن نمانده بود و رنج بسیار کشیده بودم. رضا به قضا دادم و خوابیدم. وقتی بیدار شدم که هوا به واسطه طلوع ماه، روشن و صداهای خاموش شده بود، و من در نهایت ضعف و بیحالی بودم. در این حال، سواری نمایان شد. با خود گفتم: این سوار، مرا خواهد کشت، زیرا که در صدد دستبرد می خواهد بود، در حالی که من چیزی ندارم، پس خشم خواهم کرد و به ناچار به من ضربه وارد می کند، و مرا می کشد.

پس از رسیدن، سلام کرد. جواب گفتم و مطمئن شدم.

فرمود: چه می کنی؟

با حال ضعف، اشاره به حالت خود کردم.

فرمود: در کنار تو، سه عدد خربزه هست، چرا نمی خوری؟ من چون جستجو کرده بودم و از هندوانه به صورت حنظل مأیوس بودم - چه رسد به خربزه - گفتم: مرا مسخره مکن و به حال خود واگذار.

فرمود: به عقب نگاه کن.

نظر کردم، بوته ای دیدم که سه عدد خربزه بزرگ داشت.

فرمود: «با یکی از آنها گرسنگی خود را برطرف کن. نصف یکی را صبح بخور، و نصف دیگر را با خربزه سالم دیگر همراه خود ببرد، و از این راه، خط مستقیم روانه شو. فردا نزدیک ظهر، نصف خربزه را بخور، و خربزه دیگر را صرف مکن، که به کارت خواهد آمد. نزدیک به غروب، به سیاه خیمه ای خواهی رسید. آنها تو را به قافله خواهند رسانید».

آنگاه از نظر من غایب شد.

من برخاستم، و یکی از آن خربزه ها را شکستم. بسیار لطیف و شیرین

بود که شاید به آن خوبی ندیده بودم.

برخاستم، دو خربزه دیگر را برداشتم روانه شدم، و طی مسافت می کردم. تا ساعتی از روز برآمد، خربزه دیگر را شکستم، نصف آن را خوردم، و نصف دیگر را هنگام ظهر، که هوا به شدت گرم بود - خوردم، و با خربزه دیگر روانه شدم.

نزدیک به غروب آفتاب بود که از دور، خیمه ای دیدم. چون اهل خیمه مرا دیدند، به سوی من دویدند، و مرا با تندی و درشتی گرفتند و به سوی خیمه بردند. گویا توهم کرده بودند که من جاسوسم. و چون من زبانی غیر عربی نمی دانستم، و آنها زبانی جز پارسی، نمی دانستند، هر چه فریاد می کردم، کسی گوش به حرف من نمی داد، تا به نزد بزرگ خیمه رفتیم.

او با خشم تمام گفت: از کجا می آیی؟ راست بگو، و گرنه تو را می کشم. من هزار زحمت، مختصری از چگونگی حال خود و بیرون آمدن روز

ص: 31

گذشته از مشهد مقدس و گم کردن راه را بیان کردم .

گفت: ای سید دروغگو! اینجاها که تو می گویی، هیچ آدم زنده ای عبور نمی کند، مگر آنکه تلف خواهد شد، و جانور او را خواهد درید. به علاوه، آنقدر مسافت که تو می گویی، مقدر کسی نیست که در این زمان طی کند. زیرا به طریق متعارف، از اینجا تا مشهد سه منزل است. و از این راه که تو می گویی، منزلها خواهد بود! راست بگو، و گرنه تو را با شمشیر می کشم.

آنگاه شمشیر خود را بر روی من کشید. در این حال، خربزه از زیر عبای من نمایان شد.

گفت: این چیست؟

تفصیل را گفتم.

تمام حاضرین گفتند: در این صحرا، ابداً خربزه نیست. خصوصاً این گونه خربزه تاکنون ندیده ایم!

بعضی به بعضی دیگر رجوع کردند، و به زبان خود، گفتگوی زیادی کردند. و گویا مطمئن شدند که این، خرق عادت است. آمدند و دست مرا بوسیدند و در صدر مجلس جای دادند، و مرا بزرگ داشتند. جامه های مرا برای تبرک بردند و جامه های پاکیزه برایم آوردند. دو روز، در نهایت خوبی، از من پذیرایی کردند. روز سوم، ده تومان به من دادند، و سه نفر با من فرستادند، و مرا به قافله رساندند. [4]

ص: 32

حکایت چهارم - تشرّف و شفا و هدایت سید عطوه حسنی

عالم فاضل دانشمند، علی بن عیسی اربلی صاحب کشف الغمه می گوید:

سید باقی فرزند سید عطوه علوی حسنی به من گفت :

پدرم عطوه زیدی بود. (1) او بیمار بود، به گونه ای که طبیبان از درمانش ناتوان بودند. علاوه بر این از ما پسران آزرده بود و عقیده ما به مذهب امامیه را قبول نداشت، و مکرر می گفت:

من شما را تصدیق نمی کنم و به مذهب شما قائل نمی شوم، مگر اینکه صاحب شما مهدی علیه السلام بیاید، و مرا از این مرض نجات بدهد. اتفاقاً شبی در وقت نماز عشا، ما همه یکجا جمع بودیم. ناگهان فریاد پدرم را شنیدم که می گوید: «بشتابید». چون به تندی به نزدش رفتیم، گفت: «بدوید و صاحب خود را دریابید، که همین لحظه از پیش من بیرون رفت».

ما هر چند دویدیم، کسی را ندیدم. برگشتیم و پرسیدیم: چه بود؟

ص: 33

1- زیدیه، فرقه ای هستند که تنها چهار امام تا حضرت سجاد علیه السلام را قبول دارند. پس از ایشان، جناب زیدبن علی را که از فرزندان آن حضرت، و برادر حضرت باقر علیه السلام است، به امامت پذیرفته اند. و پس از او، از نسل او، یکی پس از دیگری را تا به زمان حاضر به امامت گرفته اند. این فرقه گمراه در زمان حاضر، در مناطقی از جهان اسلام همچون یمن، طرفدارانی دارد.

گفت: شخصی به نزد من آمد و گفت: ای عطوه!

من گفتم: تو کیستی؟

گفت: من مولای پسران توام، آمده ام تو را شفا دهم.

بعد از آن دست دراز کرد. و بر محل درد من، دست مالید. چون به خود نگاه کردم، اثری از آن زخم ندیدم.

سید عطوه، مدت های مدید زنده بود و با قوت و توانایی زندگانی کرد. اربلی گوید: من از غیر پسران او، از جمعی کثیر نیز، این قصه را پرسیدم، و همه به همین طریق - بی زیاد و کم - نقل کردند.

محدث نوری - بعد از نقل این حکایت و حکایت اسماعیل هرقلی که گذشت - می گوید:

مردمان بسیاری، امام علیه السلام را در راه حجاز و غیره، بسیار دیده اند که یا راه را گم کرده بودند و یا درماندگی داشتند، و آن حضرت ایشان را خلاصی داده و ایشان را به مطلب خود رسانیده است. و اگر خوف تطویل نمی بود، ذکر می کردیم . [5]

ص: 34

آیت الله علامه حلی رحمه الله (1) در کتاب منهاج الصلاح در شرح دعای عبرات گوید: این دعا از امام صادق علیه السلام روایت شده است.

سید سعید، رضی الدین محمد بن محمد بن محمد بن محمد اوی قدس الله روحه، در مورد این دعا، حکایتی دارد که مشهور است. و به خط بعضی از فضلا، در حاشیه کتاب منهاج الصلاح آن حکایت را چنین نقل کرده، از فقیه بزرگ فخرالدین محمد، از پدرش شیخ اجل جمال الدین یعنی علامه حلی، از جدش، شیخ فقیه، سدید الدین یوسف، به نقل از سید رضی الدین آوی که گفت:

او در نزد امیری از امراء سلطان جرماغون، مدت طولانی در نهایت سختی و تنگی زندانی بود. در خواب خود خلف صالح منتظر صلوات الله علیه را دید گریست و گفت :

ص: 35

1- حسن بن یوسف بن علی بن مطهر حلی از مشاهیر فقها و علمای امامیه در قرن هفتم، فرزند نابعه دهر سدید الدین یوسف و شاگرد نامی محقق حلی (مؤلف کتاب شرایع) و خواجه نصیرالدین طوسی و سید بن طاووس رضوان الله علیهم اجمعین می باشد. از وی نود کتاب در موضوعات فقه و اصول و حکمت و ادب و تفسیر و حدیث و غیر آن به جای مانده است. برخی از کتاب های ایشان عبارتند از: منتهی المطلب فی تحقیق المذهب، مختلف الشیعه فی احکام الشریعه، تبصرة المتعلمین فی احکام الدین، رساله واجب الاعتقاد، شرح مختصر، شرح تجرید، تذکره الفقهاء، منهاج الصلاح...

ای مولای من، شفاعت کن، که من از این گروه ستمگر رهایی یابم.

حضرت فرمود: دعای عبرات را بخوان .

سید گفت: دعای عبرات کدام است؟

فرمود: آن دعا در مصباح تو است.

سید گفت: ای مولای من! دعا در مصباح من نیست

فرمود: به مصباح بنگر، دعا را در آن می یابی.

سید، از خواب خود بیدار شد، نماز صبح گزارد، و مصباح را گشود. در میان اوراق آن برگه ای یافت، که آن دعا را بر روی آن نوشته بود. چهل مرتبه آن دعا را خواند.

از طرف دیگر، آن امیر، دو همسر داشت. یکی از آن دو، عاقله و مدبره بود، که امیر بر او اعتماد داشت. امیر در زمانی که نوبت آن همسر عاقل بود، نزد او آمد.

وی به امیر گفت: یکی از اولاد امیرالمؤمنین علیه السلام را گرفتی و حبس کردی؟

امیر گفت: چرا از این مطلب پرسیدی؟

گفت: در خواب دیدم شخصی، که گویا نور آفتاب از رخسار او

می درخشید، حلق مرا میان دو انگشت خود گرفت . آنگاه فرمود: شوهرت را می بینم که یکی از فرزندان مرا گرفته، و در طعام و شراب بر او سخت می گیرد .

من به او گفتم: ای سرور من، تو کیستی؟

فرمود: من علی بن ابی طالب هستم. به او بگو که اگر او را رها نکند،

خانه او را خراب خواهیم کرد.

این خواب منتشر شد و به گوش سلطان رسید.

سلطان گفت: من خبری از این مطلب ندارم.

از مأموران خود جستجو کرد، و گفت: چه کسی نزد شما محبوس است؟

گفتند: شیخ علوی که به گرفتن او امر کردی.

گفت: او را رها کنید. و اسبی به او بدهید که بر آن سوار شود. و راه را به او نشان دهید که به خانه خود برود.

سید اجلّ علی بن طاووس در آخر کتاب مهج الدعوات فرموده است:

« و از این جمله است دعایی که صدیق من و برادر و دوست من «محمد بن محمد قاضی آوی» به من خبر داد، که خداوند، بزرگی و سعادتش را دو چندان گرداند، و زندگانی او را به بزرگی خاتمه دهد. سپس برای آن حدیث عجیبی و سبب غریبی نقل کرده، به این مضمون :

«برای او حادثه ای روی داد. او، این دعا را در اوراقی یافت، که آن دعا را در آن مکان در میان کتب خود نگذاشته بود. نسخه ای از آن نوشته برداشت. چون آن نسخه را برداشت، آن اصل که در میان کتب خود یافته بود، مفقود شد.» [6]

ص: 37

حکایت ششم - تشریف امیر اسحاق استرآبادی

این قصه را علامه مجلسی در بحار از والد خود، نقل کرده است.

محدث نوری می نویسد: من، خود، این حکایت را به خط والد ایشان - جناب آخوند ملا محمد تقی رحمه الله (1) - دیدم، که در پشت دعای معروف به حرز یمانی، قصه را مبسوط تر از آنچه در آنجاست، همراه با اجازه خواندن دعا برای بعضی از بزرگان نوشته است، و ما ترجمه صورت آن را نقل می کنیم:

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلوة على اشرف المرسلين محمد وعترته الطاهرين

و بعد، سيّد نجيب اديب حسيب، زبده سادات عظام و نقبای کرام،

ص: 38

1- محمد تقی بن مقصود علی ملقب به مجلسی اول، پدر علامه محمد باقر مجلسی رحمه الله، از محدثین و فقهای شیعه، در قرن یازدهم است. مراتب تحصیلش را در نزد علمای بزرگواری - چون ملا عبدالله شوشتری و شیخ بهاء الدین عاملی - رحمت الله علیهما - گذراند و در علوم فقه و تفسیر و حدیث و رجال، علامه برجسته زمان خود - بلکه در زمان های بعد - بود. برخی از مصنفات شریف و سود بخش او، چون: شرح من لا يحضره الفقيه، شیخ صحیفه کامله، شرح تهذیب، شرح زیارت جامعه و غیر آنها است.

امیر محمد هاشم، آدامَ اللّهُ تَعَالَى تَأْيِيدُهُ بِجَاهِ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الْمُقَدَّسِينَ از من خواست که من به او برای خواندن «حرز یمانی» اجازه دهم، که این دعا، منسوب است به امیر المؤمنین و امام المتقین وَخَيْرِ الْخَلَائِقِ بَعْدَ سَيِّدِ النَّبِيِّينَ صَلَوَاتِ اللّهِ وَسَلَامُهُ عَلَيْهِمَا وَآلِهِمَا....

من به او - دام تأییده - اجازه دادم که این دعا را از من روایت کند (1)، به اسناد من، از سید عابد زاهد، امیر اسحاق استرآبادی، که مدفون است در نزدیکی حضرت سید شباب اهل الجنة اجمعین (2) در کربلا از مولای ما و مولای جنّ و انس، خلیفه الله تعالی، صاحب العصر و الزمان صلوات الله علیه و علی آبائه الأقدسین.

سید گفت: من در راه مگه ماندم. از قافله عقب افتادم و از حیات مأیوس شدم. بر پشت خوابیدم مانند محتضر، و شروع کردم به خواندن شهادت. ناگاه بالای سر خود، مولای ما و مولی العالمین، خلیفه الله علی الناس اجمعین را دیدم.

فرمود: برخیز ای اسحاق .

برخاستم. من تشنه بودم، مرا سیراب ساخت، و هم ردیف خود سوار نمود. شروع به خواندن این حرز کردم. و آن جناب به اصلاح آن پرداخت، تا آنکه تمام شد.

ص: 39

1- یکی از سنت های نیک و رایج بین محدثین، اجازه گرفتن از یکدیگر برای نقل تمام یا قسمتی از احادیث است. این سنت از قرون اولیه اسلام، مرسوم بوده است. یکی از نتایج این رسم صحیح، آن است که: از آنجا که محدثین جز به افراد موثق، اجازه روایت حدیث نمی دهند، سلسله سند حدیث، از امام معصوم تا به زمان حاضر، همه افراد شناخته شده و مورد اعتمادی خواهند بود، و احادیث، از خطر تحریف و جعل و... مصون می ماند.

2- آقای جوانان اهل بهشت، منظور حضرت امام حسین علیه السلام هستند.

ناگاه خود را در ابطح (1) دیدم. از مرکب فرود آمدم، و آن جناب غائب شد. قافله بعد از نه روز رسید، و بین اهل مکه شهرت یافت که من به طی الارض (2) آمده‌ام. خود را پنهان داشتم، بعد از ادای مناسک حج. و این سید چهل مرتبه پیاده حج کرده بود.

در اصفهان به خدمت او مشرف شدم، در زمانی که از کربلا به قصد زیارت مولی الکونین، علی بن موسی الرضا صلوات الله علیه آمده بود. هفت تومان به همسرش به عنوان مهریه او بدهکار بود. اما امکان پرداخت آن را نداشت، زیرا پول خود را نزد یکی از ساکنان مشهد به امانت گذاشته بود که امکان دسترسی به او نداشت.

شبی در خواب دید که اجلس نزدیک شده، پس از آن گفت:

من پنجاه سال مجاور کربلا بودم، برای اینکه در آنجا بمیرم. و می ترسم که مرگ من در غیر آن مکان فرارسد.

یکی از برادران ما، بر حال او مطلع شد. آن مبلغ را ادا کرد، و بعضی از

برادران دینی را با او فرستاد. آن دوست همراه گفت:

سید به کربلا رسید و دین خود را ادا کرد. پس از آن بیمار شد، در روز نهم درگذشت و در منزل خود دفن گردید.

من امثال این کرامات را از او در مدت اقامت او در اصفهان دیدم. رضی الله عنه.

ص: 40

1- ابطح، از نواحی مکه است.

2- طی کردن و عبور کردن مسافت های طولانی، بدون استفاده از وسائل سریع السیر، در زمانی اندک، به قدرت خداوند. مانند اینکه کسی فاصله تهران تا مکه را با پای پیاده، چند دقیقه ای طی کند.

من برای این دعا، اجازات بسیار دارم (1). ولی به همان طریق اکتفا کردم. و از او - دام تأییده - امید دارم که در زمانها و حالاتی که احتمال استجاب دعا بیشتر است، مرا فراموش نکند، و از او درخواست می کنم که این دعا را نخواند مگر برای خداوند تبارک و تعالی. و برای هلاک کردن دشمن خود نخواند، اگر ایمان دارد، هرچند آن دشمن فاسق یا ظالم باشد و این که برای حوائج پست دنیا نخواند بلکه سزاوار است که خواندن آن، فقط برای تقرب به سوی خداوند تبارک و تعالی، و برای دفع ضرر شیاطین انسی و جنّ از او و از جمیع مؤمنین باشد، اگر ممکن است او را نیت قربت در این مطلب. و گرنه، ترک جمیع مطالب غیر از قرب جناب حق تعالی شأنه سزاوار است.

نیازمندترین بندگان به رحمت خدای بی نیاز، محمد تقی مجلسی اصفهانی، در حالی این سطور را به دست خود نگاشت، که حمد خدای تعالی می گوید، بر سرور پیامبران و جانشینان بزرگوار برگزیده اش درود می فرستد (2).

خاتم العلماء المحدثین، مولی ابوالحسن شریف عاملی در اواخر

کتاب ضیاء العالمین، این حکایت را از استادش علامه مجلسی از والدش نقل کرده، تا ورود سید به مکه. آنگاه از قول مولی محمد تقی مجلسی نقل می کند که من این نسخه دعا را - که به تصحیح امام علیه السلام رسیده بود - از او گرفتم و به من اجازه داد آن را از امام علیه السلام روایت کنم. مولی محمد تقی مجلسی نیز به فرزندش علامه محمد باقر مجلسی - که استاد من بود - اجازه

ص: 41

1- از دانشمندان و محدثین بسیاری اجازه نقل حرز یمانی را گرفته ام.

2- پایان نوشته مولی محمد تقی مجلسی.

روایت آن دعا را داد. و آن دعا، از جمله اجازات شیخ من بود برای من و من تاکنون، چهل سال است که آن را می خوانم و از آن خیر بسیار دیده ام. پس از آن مولی ابوالحسن عاملی، قصه خواب سید را نقل کرده، که به او در خواب گفتند: «برای رفتن به کربلا شتاب کن، که مرگ تو نزدیک شده است».

و این دعا به نحو مذکور در جلد نوزدهم بحار الانوار (از چاپ قدیم) موجود است. [7]

ص: 42

سید رضی الدین علی بن طاووس در کتاب فرج المهموم، و علامه مجلسی در بحار نقل کرده اند که شیخ ابی جعفر محمد بن جریر طبری (1) در کتاب دلائل الامامه گفت: ابو جعفر محمد بن هارون بن موسی التلعکبری گفت: ابوالحسین بن ابی البغل کاتب گفت:

کاری را از جانب ابی منصور ابن ابی صالحان بر عهده گرفتم. میان ما اختلافی روی داد که برای ایمن ماندن از شر او، مخفی شدم. وی در جستجوی من برآمد. مدتی پنهان و هراسان بودم. آنگاه قصد رفتن به مقابر قریش - یعنی مرقد منور حضرت کاظم علیه السلام - در شب جمعه کردم. و عزم کردم که برای دعا و درخواست، شب را در آنجا به سر آورم. و آن شب، باران و باد بود.

ص: 43

1- ابو جعفر محمد بن جریر بن رستم طبری آملی معروف به طبری صغیر از بزرگان محدثان و موثقین علمای شیعه در قرن چهارم است. علمای رجال، وی را در حُسن کلام و نقل حدیث موثق می شمارند. طبری، معاصر شیخ طوسی و نجاشی بوده است. کتاب دلائل الامامه از مهمترین کتب او است. در همان قرن، یکی دیگر از دانشمندان طبرستان (مازندران) به نام محمد بن جریر طبری می زیست، که اهل تسنن و صاحب تفسیر و تاریخ مشهور است. از این رو، برای تفکیک میان آن دو تن، از صاحب دلائل الامامه به عنوان طبری امامی، و از صاحب تفسیر و تاریخ با عنوان طبری عامی یاد می کنند.

از ابی جعفر قیم (متولی حرم) خواهش کردم که درهای روضه منوره را ببندد، و بکوشد که آن موضع شریف، خالی باشد که خلوت کنم برای آنچه می خواهم از دعا و مسئلت، و از ورود افراد غریبه و کسانی که امنیت از آنها نداشتیم، در امان باشم. او قبول کرد و درها را بست. شب به نیمه رسید. باد و باران آنقدر آمد که راه رفت و آمد مردم از آن حرم شریف بسته شد. من تنها ماندم، و دعا و زیارت می کردم، و نماز بجا می آوردم. در این حال بودم بودم که ناگاه صدای پایی از سمت مولایم امام کاظم علیه السلام را شنیدم. مردی را دیدم که زیارت می کند. او، بر آدم و پیامبران اولوالعزم علیهم السلام و آنگاه بر یکایک ائمه علیهم السلام، سلام داد تا رسید به صاحب الزمان علیه السلام، اما از او یاد نکرد. از این کار او تعجب کردم، و گفتم: شاید او را فراموش کرده یا نمی شناسد، یا به امام دوازدهم عقیده ندارد.

پس از زیارت، دو رکعت نماز گزاردم. و رو کرد به سوی مرقد مولای ما، ابی جعفر امام جواد علیه السلام. آن حضرت را نیز زیارت کرد و سلام داد. و دو

رکعت نماز گزاردم. من از او می ترسیدم، زیرا که او را نمی شناختم.

دیدم که او جوانی است کامل، جامه سفید در بردارد، و عمامه ای بر سر دارد که برای او به طرفی از آن، حَنک (1) گذاشته و ردایی برکتف انداخته است.

به من گفت: ای ابا الحسن ابن ابی البغل، کجایی تو از دعای فرج؟ (چرا

دعای فرج نمی خوانی)؟

گفتم: آن دعا کدام است، ای سید من؟

ص: 44

1- به یک طرف عمامه که فرد آن را از دور گردن می گذارند و به پشت می اندازد، حَنک می گویند.

فرمود: دو رکعت نماز می‌گذاری، و می‌گویی:

يَا مَنْ أَظْهَرَ الْجَمِيلَ، وَ سَتَرَ الْقَبِيحَ، يَا مَنْ لَمْ يُؤَاخِذْ بِالْجَرِيرَةِ وَلَمْ يَهْتِكِ السِّرَّ، يَا عَظِيمَ الْمَنِّ، يَا كَرِيمَ الصَّفْحِ، يَا حَسَنَ التَّجَاوُزِ، يَا وَاسِعَ الْمَغْفِرَةِ، يَا بَاسِطَ الْيَدَيْنِ بِالرَّحْمَةِ، يَا مُنْتَهَى كُلِّ نَجْوَى، يَا غَايَةَ كُلِّ شَكْوَى، يَا عَوْنَ كُلِّ مُسْتَعِينٍ، يَا مُبْتَدِنًا بِالنِّعَمِ قَبْلَ اسْتِحْقَاقِهَا، يَا رَبَّاهُ (ده مرتبه) يَا غَايَتَاهُ رَغْبَتَاهُ (ده مرتبه) أَسْأَلُكَ بِحَقِّ هَذِهِ الْأَسْمَاءِ، وَبِحَقِّ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ إِلَّا مَا كَسَفَتْ كَرْبِي، وَ نَفَسَتْ هَمِّي، وَفَرَّجَتْ عَنِّي، وَأَصْلَحَتْ حَالِي (1).

بعد از این، هر چه خواستی دعا کن و حاجت خود را بطلب. آنگاه روی راست خود را بر زمین می‌گذاری، و صد مرتبه در سجود خود می‌گویی:

يَا مُحَمَّدُ يَا عَلِيُّ، يَا عَلِيُّ يَا مُحَمَّدُ اكْفِيَانِي فَإِنِّي كَافِيَايَ، وَ انصُرَانِي فَإِنِّي نَاصِرَايَ (2).

ص: 45

1- ای کسی که زیبایی‌ها (نیکی‌های بنده) را ظاهر ساختی، و زشتی (گناهان بنده) را از چشم دیگران پوشاندی، ای کسی که بندگان را به دلیل گناهشان مؤاخذه نفرمودی و پرده (آبروی آنها را) ندریدی. ای کسی که بخشش بزرگ داری و کریمانه از خطای افراد در می‌گذری، و به نیکی از اشتباه آنها گذشت می‌کنی، ای کسی که آمرزش گسترده داری، و دو دست بخشنده ات به لطف و کرم باز است. ای کسی که همه با تو راز می‌گویند و به درگاہت شکایت می‌برند، ای کسی که هر ضعیفی را یاری می‌دهی، ای کسی که عطای نعمت را قبل از شایستگی افراد آغاز می‌کنی، ای پروردگار من، ای بالاترین خواسته من، به حق این اسماء و به حق محمد و خاندان پاکش علیهم السلام از تو می‌خواهم گرفتاری مرا برطرف سازی و اندوه مرا بزدایی، و حال مرا اصلاح کنی.

2- ای محمد وای علی، ای علی و ای محمد، شما مرا کفایت کنید، که شما برای من کافی هستید و مرا یاری کنید، که شما تنها یار من هستید.

سپس روی چپ خود را بر زمین می گذاری، و صد مرتبه می گویی: «ادرکنی» و آن را بسیار تکرار می کنی و نیز می گویی:

«الغوث، الغوث، الغوث» (1).

تا اینکه نفس توقطع شود، پس از آن سر خود را بردار.

به درستی که خدای تعالی، به کرم خود، حاجت تو را بر می آورد، آن

شاء الله تعالی.

ابوالحسین گفت: به این نماز و دعا مشغول شدم، و آن گوینده بیرون رفت. وقتی نماز را به پایان بردم، به نزد ابو جعفر (متولی حرم) رفتم تا از او که این مرد چگونه وارد حرم شد. نگاه کردم، و دیدم درها به حالت پیرسم خود بسته و قفل شده است. از آن حالت تعجب کردم، و گفتم: شاید دری در اینجا باشد که من نمی دانم. از این رو، خود را به ابو جعفر رسانیدم. او نیز، از اطاق زیت (اطاقی که در محل روغن چراغ حرم بود) به نزد من آمد.

از او، درباره حال آن مرد و کیفیت ورود او پرسیدم.

گفت: درها قفل شده است. و چنانکه می بینی، من آنها را نگشوده ام.

من او را بدان قصه خبر دادم.

وی گفت: این شخص، مولای من صاحب الزمان است، صلوات الله علیه. من مکرر آن جناب را در مثل چنین شبی، در وقت خالی شدن

علیه من حرم از مردم دیده ام.

من بر نعمتی که از دستم رفته بسیار تأسف خوردم. نزدیک طلوع فجر

ص: 46

1- خدایا به فریادم رس، خدایا به فریادم رس، خدایا به فریادم رس.

بیرون آمدم. به کرخ (1) رفتم، در موضعی که در آن پنهان بودم. روز به نیمه نرسیده بود، که اصحاب ابن ابی صالحان جویای ملاقات من شدند، و از دوستانم درباره من می پرسیدند. و نامه امان از وزیر، و رقعہ ای به خط او با بشارت های نیکو همراه آورده بودند.

من، همراه با فردی امین از دوستانم حاضر شدم. ابن ابی صالحان، برخاست، با من به خوبی رفتار کرد، و مرا در آغوش گرفت، به نحوی که از او سراغ نداشتم. سپس گفت: کار تو به آنجا کشیده که از من به سوی صاحب الزمان علیه السلام شکایت می کنی؟

به او گفتم: از من دعایی بود، و درخواست از آن جناب کردم.

گفت: وای بر تو. دیشب - یعنی شب جمعه - در خواب مولای خود صاحب الزمان صلوات الله علیه را دیدم، که مرا به هر نیکی امر فرمود. و با من درستی کرد، به نحوی که از آن ترسیدم. گفتم: لا اله الا الله، شهادت می دهم که ایشان حقند، منتهای حق. شب گذشته مولای خود را در بیداری دیدم. به من چنین و چنان فرمود. و آنچه را که در آن حرم شریف دیده بودم شرح دادم. او، از این مطلب تعجب کرد. و اوامری مهم از او نسبت به من در این باب صادر شد. و از جانب او به جایی رسیدم که گمان نداشتم، به برکت مولای خود صلوات الله علیه.

محدث نوری گوید: چند دعاء است که به دعاء فرج شهرت دارد:

اول - دعای مذکور در این حکایت .

دوم - دعایی که در کتاب شریف جعفریات از امیرالمؤمنین علیه السلام

ص: 47

روایت شده است .

امیرالمؤمنین علیه السلام نزد حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمد، در حالی که برای حاجتی شکایت داشت.

رسول خدا صلی الله علیه وسلم فرمود: آیا کلماتی به تو نیاموزم، که جبرئیل، آنها را برای من هدیه آورده است؟

این کلمات، نوزده حرف است که چهار حرف بر پیشانی جبرئیل، چهار حرف بر پیشانی میکائیل، چهار حرف بر پیشانی اسرافیل، چهار حرف بر دور کرسی، و سه حرف پیرامون عرش نوشته شده است. هیچ گرفتار و درمانده و مهموم و مغمومی و کسی که از سلطانی یا شیطانی می ترسد، خدا را به این کلمات نخوانده، مگر آنکه خدای عزوجل او را کفایت کند.

و آن کلمات این است :

يَا عِمَادَ مَنْ لَا عِمَادَ لَهُ وَيَا سَدَّ مَنْ لَا سَدَّ لَهُ وَيَا ذُخْرَ مَنْ لَا ذُخْرَ لَهُ وَيَا حِرْزَ مَنْ لَا حِرْزَ لَهُ وَيَا فُخْرَ مَنْ لَا فُخْرَ لَهُ وَيَا رُكْنَ مَنْ لَا رُكْنَ لَهُ يَا عَظِيمَ الرَّجَاءِ يَا عَزَّ الضُّعْفَاءِ يَا مُنْقِذَ الْغُرَقَى يَا مُنْجِيَّ اهْتَلَكِي يَا مُجْمِلُ يَا مُنْعِمُ يَا مُفْضِلُ أَسْأَلُ اللَّهَ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ الَّذِي سَجَدَ لَكَ سَوَادُ اللَّيْلِ وَصَوْنُ النَّهَارِ وَشُعَاعُ الشَّمْسِ وَنُورُ الْقَمَرِ وَدَوِيُّ الْمَاءِ وَحَفِيفُ الشَّجَرِ يَا اللَّهُ يَا رَحْمَانَ يَا ذَا الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ.

و امیرالمؤمنین علیه السلام این دعا را دعای فرج می نامید.

سوم - شیخ ابراهیم کفعمی در جنة الواقية روایت کرده که مردی خدمت

رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم ، آمد و گفت:

یا رسول الله! به درستی که من غنی بودم، پس از آن فقیر شدم. سالم بودم، پس از آن بیمار شدم. در نزد مردم مقبول بودم، پس از آن مبعوض شدم. در دل‌های ایشان جای داشتم. اما بر دل‌های آنان سنگین شدم. خوشحال بودم، اما تمام غصه‌ها بر من هجوم آورد. زمین، با تمام فراخی بر من تنگ شد. در طول روز در طلب رزق می‌گردم، اما چیزی نمی‌یابم که به آن قوت کنم. گویا اسم من از دیوان رزق محو شده است.

پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود: شاید تو «میراث هموم» را به کار می‌بندی؟

عرض کرد: «میراث هموم» چیست؟

فرمود: شاید تو در حال نشستن عمامه بر سر می‌بندی و در حال ایستادن زیر جامه می‌پوشی یا با دندان ناخن خود را می‌گیری، یا رخسار خود را با دامنت می‌مالی، یا در آب ایستاده بول می‌کنی، یا بر روی خود در افتاده می‌خوابی (1).

عرض کرد: بعضی از این کارها را می‌کنم.

حضرت فرمود: از خدای تعالی بپرهیز، و ضمیر خود را خالص کن، و این دعا را بخوان، که دعای فرج است.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. إِلَيَّ طُمُوحُ الْأَمْوَالِ قَدْ خَابَتْ إِلَّا لَدَيْكَ وَمَعَاكِفُ الْهَمَمِ قَدْ تَقَطَّعَتْ إِلَّا عَلَيْكَ وَمَذَاهِبُ الْعُقُولِ قَدْ سَمَتْ إِلَّا لَدَيْكَ فَإِلَيْكَ الرَّجَاءُ وَإِلَيْكَ الْمُلتَجَأُ يَا أَكْرَمَ مَقْصُودٍ وَيَا أَجْوَدَ مَسْئُولٍ هَرَبْتُ إِلَيْكَ بِنَفْسِي يَا مَلْجَأَ الْهَارِبِينَ بِأَثْقَالِ

ص: 49

1- این کارها، از عوامل فقر و ناداری است.

الدُّنُوبِ أَهْلَهَا عَلَى ظَهْرِي وَمَا أَجِدُ لِي إِلَيْكَ شَافِعاً سِوَى مَعْرِفَتِي بِأَنَّكَ أَقْرَبُ مَنْ رَجَاهُ الظَّالِمُونَ وَ لَجَأَ إِلَيْهِ الْمُضْطَرُّونَ وَ أَمَلَ مَا لَدَيْهِ
الرَّاغِبُونَ يَا مَنْ فَتَقَ الْعُقُولَ بِمَعْرِفَتِهِ وَ أَطْلَقَ الْآلْسَانَ بِحَمْدِهِ وَ جَعَلَ مَا أَمْتَنَ بِهِ عَلَيَّ عِبَادَهُ كِفَاءً لِتَأْدِيَةِ حَقِّهِ صَلَّى عَلَيَّ مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ وَ لَا تَجْعَلْ
لِلْهُمُومِ عَلَيَّ سَبِيلاً وَ لَا لِلْبَاطِلِ عَلَيَّ عَمَلِي دَلِيلاً وَ افْتَحْ لِي بِخَيْرِ الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ يَا وَلِيَّ الْخَيْرِ.

چهارم - فاضل متبحر، سید علی خان مدنی در کتاب کلم الطیب، از جد خود نقل کرده که این دعای فرج است :

اللَّهُمَّ يَا وَدُودُ يَا وَدُودُ، يَا ذَا الْعَرْشِ الْمَجِيدِ يَا فَعَالاً لِمَا يُرِيدُ، أَسْأَلُكَ بِنُورِ وَجْهِكَ الْكَرِيمِ الَّذِي مَلَأَ أَرْكَانَ عَرْشِكَ وَ بَقْدَرَتِكَ الَّتِي
قَدَّرْتَ بِهَا أَحْوَالَ خَلْقِكَ وَ بَرَحْمَتِكَ الَّتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ، لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ، يَا مُبْدِيَّ يَا مُعِيدُ، لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ، يَا إِلَهَ الْبَشَرِ، يَا عَظِيمَ الْخَطَرِ،
مِنْكَ الطَّلَبُ وَ إِلَيْكَ الْهَرَبُ، وَقَعِ بِالْفَرَجِ يَا مَغِيثَ اغْتِيئِي». سه مرتبه بگوید.

پنجم - دعای فرج در کتاب مفاتیح النجاه تألیف محقق سبزواری روایت شده، و با این جمله آغاز می شود :

«اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ يَا اللَّهُ يَا اللَّهُ يَا مَنْ عَلَا فَهْمَهُ ... تا آخر، که طولانی است. [8]

حکایت هشتم - تشرّف عمر بن حمزه

شیخ جلیل و امیر زاهد، ورام بن ابی فراس (1) در آخر مجلد دوم کتاب تنبیه الخواطر فرموده: سید جلیل شریف، ابی الحسن علی بن ابراهیم العریضی العلولی الحسینی به من گفت: علی بن نما به من گفت:

ابومحمد، حسن بن علی بن حمزه اقساسی (2)، در خانه شریف علی بن جعفر بن علی المدائنی العلوی به من گفت:

در کوفه پیرمردی رخت شوی بود، که به زهد شهرت داشت. شیوه عزلت در پیش گرفته بود. و برای عبادت منقطع شده بود. و آثار صالحین را پیروی می کرد.

روزی در مجلس پدرم بودم. و این پیرمرد برای او نقل حدیث می کرد و

او به سوی شیخ روی کرده بود.

پیرمرد زاهد گفت: شبی در مسجد جعفری بودم (3)، و آن مسجد قدیمی است در پشت کوفه. شب به نیمه رسیده بود. و من در مکان خلوتی برای

ص: 51

1- شیخ ورام بن ابی فراس از زهاد علما و بزرگان فقهای شیعه در قرن ششم هجری است. از نسل مالک اشتر، و نوه دختری شیخ طوسی، و جد مادری سید بن طاووس بوده، و معروف ترین کتاب وی، تنبیه الخواطر معروف به مجموعه ورام است.

2- در صفحات آینده، توضیحات محدث نوری پیرامون وی خواهد آمد.

3- توضیح محدث نوری درباره این مسجد، در صفحات آینده خواهد آمد.

عبادت، تنها بودم. ناگاه دیدم که سه نفر آمدند و داخل مسجد شدند. چون به وسط فضای مسجد رسیدند، یکی از ایشان نشست. به طرف راست و چپ زمین دست خود را کشید. آب به جنبش آمد و جوشید. از آن آب وضوی کاملی گرفت. آنگاه به آن دو شخص دیگر، به گرفتن وضو اشاره فرمود. آنها نیز وضو ساختند. آنگاه مقدم ایستاد، و با آنها نماز جماعت گزارد. من با ایشان به جماعت نماز خواندم. چون سلام داد و از نماز فارغ شد، حال او مرا به شگفت آورد و کار او را بزرگ شمردم، که آب از زمین برآورد. از یکی از آن دو نفر که در طرف راست من بود، حال آن مرد را پرسیدم.

به او گفتم: این کیست؟

گفت: صاحب الامر است فرزند حسن علیهما السلام. من نزدیک آن جناب رفتم، و دستهای مبارکش را بوسیدم.

به آن جناب گفتم: یابن رسول الله، چه می گویی درباره شریف عمر بن حمزه، آیا او بر حق است؟

فرمود: نه، و بسا هست که هدایت بیابد. جز آنکه او نخواهد مرد، تا آنکه مرا ببیند.

اقساسی گوید: این خبر را از آن پیرمرد زاهد، نو و تازه به حساب آوردیم. زمانی طولانی گذشت. و ابن حمزه درگذشت اما خبری از ملاقات او با امام عصر علیه السلام منتشر نشد.

بار دیگر، پیرمرد زاهد را دیدم. حکایتی را که ذکر کرده بود، به یاد آوردم. مثل کسی که سخن او را رد کند، به او گفتم: آیا تو نبودی که ذکر کردی که ابن حمزه نمی میرد، تا اینکه صاحب الامر علیه السلام را ببیند، که در مورد او

ص: 52

پاسخ داد از کجا دانستی که او امام عصر را ندیده است؟

آنگاه بعد از آن، شریف ابی المناقب، فرزند ابن حمزه را دیدیم. و در مورد پدرش با او سخن گفتیم.

گفت: ما شبی در نزد پدر خود بودیم. او در مرضی بود که با همان مرض درگذشت. توانش کم و صدایش ضعیف شده بود. درها به روی ما بسته بود، که ناگاه شخصی را دیدیم که بر ما داخل شد، از او ترسیدیم، ورود او را عجیب دانستیم، غفلت کردیم که از او پرسیم. او در کنار والد من نشست، و برای او آهسته سخن می گفت، و پدرم می گریست. آنگاه برخاست. چون از دیدگان ما غایب شد، پدرم با زحمت به ما گفت: «مرا بنشانید».

او را نشانیدیم.

چشم های خود را باز کرد و گفت کجاست آن شخص که در نزد من بود؟

گفتیم: از همانجا که آمد، بیرون رفت.

گفت: او را جستجو و پیدا کنید.

در پی او رفتیم. دیدیم درها بسته است. و اثری از او نیافتیم. به سوی او برگشتیم. و گفتیم که او را نیافته ایم. حال آن شخص را از پدر پرسیدیم.

گفت: این صاحب الامر علیه السلام بود. آنگاه برگشت به حالت سنگینی که از شدت مرض داشت، بازگشت و بیهوش شد.

محدث نوری گوید: ابو محمد، حسن بن حمزه اقساسی، معروف به عزّ

الدین اقساسی، از بزرگان سادات و شرفاء و علمای کوفه، و شاعر ماهری بود. ناصر بالله خلیفه عباسی او را نقیب سادات (1) کرده بود. و او بود که روزی با مستنصر بالله خلیفه دیگر عباسی (2)، به زیارت جناب سلمان رفتند. مستنصر به او گفت: شیعیان اهل غلو دروغ می گویند در سخنان خود، که علی بن ابیطالب در یک شب، از مدینه تا مدائن سیر نمود و سلمان را غسل داد و در همان شب به مدینه بازگشت.

اقساسی در جواب این ابیات را انشاء فرمود: [9]

أَنْكَرْتَ لَيْلَةَ إِذْ صَارَ الْوَصِيِّ إِلَى *** أَرْضَ الْمَدَائِنِ نَالَهَا طَلْبًا

وَعَسَلَ الظَّهْرَ سَلْمَانًا وَعَادَ إِلَى *** عَرَائِضَ يَثْرِبَ وَالْإِصْبَاحَ وَالْإِصْبَاحُ مَا مَا وَجِبَا

وَقُلْتَ ذَلِكَ مِنْ قَوْلِ الْغُلَاةِ وَمَا *** ذَنْبُ الْغُلَاةِ إِذَا لَمْ يُورِدُوا كَذِبًا

فَأَصِفْ قَبْلَ رَةِ الطَّرِيفِ مِنْ سَبَاءِ *** بَعْرَشِ بَلْقَيْسِ وَافِي يَخْرُقُ الْحُجْبَا

فَأَنْتَ فِي أَصْفٍ لَمْ تُعَلِّ فِيهِ بَلَى *** فِي حَيْدَرٍ أَنَا غَالٍ إِنَّ ذَا عَجْبَا

إِنْ كَانَ أَحْمَدُ خَيْرَ الْمُرْسَلِينَ فَذَا *** خَيْرِ الْوَصِيِّينَ أَوْ كُلِّ الْحَدِيثِ هَبَا (3)

مسجد جعفری از مساجد مبارکه معروفه کوفه است. و حضرت

ص: 54

1- بزرگ و سرپرست سادات، که امور آنها را تحت نظر می گرفت.

2- مستنصر بالله، سی و ششمین خلیفه عباسی (متوفی 641)

3- شبی را انکار کردی که وصی پیامبر، هنگامی که قصد مدائن کرد، به آن سرزمین عزیمت نمود. و سلمان را غسل داد و هنوز صبح نشده به مدینه بازگشت. تو گفتی که این حادثه، از سخنان غلوکنندگان در شأن آن حضرت است، در حالی که آنها دروغ نقل ننموده اند، پس چه گناهی دارند؟ زیرا که آصف بن برخیا (وصی سلیمان) حجاب ها را درید. و قبل از یک چشم به هم زدن، تخت بلقیس را از ملک سبا به نزد سلیمان آورد. شگفتا! که وقتی تو این سخن را درباره آصف می گویی، غلو نکرده ای. اما وقتی من همین سخن را درباره حیدر می گوی، غلو کرده ام؟ اگر حضرت احمد، بهترین رسولان باشد، پس علی نیز بهترین اوصیا خواهد بود (و کاری برتر از اوصیاء قبل، و بالاتراز آصف، از او ساخته است) و یا اینکه همه این حرف ها باطل می باشد!

امیرالمؤمنین علیه السلام در آنجا چهار رکعت نماز گزارد، و تسبیح حضرت زهرا علیها السلام فرستاد. و مناجاتی طولانی پس از آن کرد که در کتب مزار (1) موجود است، و در کتاب صحیفه علویه (2) ذکر نمودم. و اکنون، از آن مسجد اثری نیست. [10]

ص: 55

-
- 1- کتب مزار، کتاب هایی است که در آنها، زیارات مربوط به معصومین علیهم السلام و منسوبین آنها آمده است.
 - 2- کتاب صحیفه ثانیه علویه، از آثار گران سنگ محدث نوری است که برخی از دعاها و مناجات های امام امیرالمؤمنین علیه السلام را در آن روایت کرده است. این کتاب منتشر شده و موجود است.

حکایت نهم - شفا و تشرّف و جوانی ابوراجح حمامی

علامه مجلسی رحمه الله در بحار نقل کرده از کتاب السلطان المفرج عن اهل الایمان، تألیف عالم کامل سیّد علی بن عبدالحمید نیلی نجفی، که او گفته است: قصه ابوراجح حمامی که در شهر حله بود، در شهرها مشهور شده، و در میان مردم شایع گردیده است. و جمعی از بزرگان و فضلاء قوم از جمله شیخ زاهد عابد محقق شمس الدین محمد بن قارون سلّمه الله تعالی آن را نقل کرده و گفته اند:

در حله، حاکمی بود، به نام مرجان صغیر، که ناصبی بود (1). به او گفتند: ابوراجح، پیوسته، از کارهای زشت بعضی از صحابه که با امیرالمؤمنین علیه السلام دشمن بوده اند به زشتی یاد می کند. آن خبیث امر کرد که او را حاضر گردانند. چون حاضر شد، امر کرد که او را بزنند. چندان او را زدند که به هلاکت نزدیک شد. و جمیع بدن او را زدند، حتی آنکه صورت او را آنقدر زدند، که از شدت آن، دندان های او ریخت. زبان او را بیرون آوردند و به زنجیر آهنی بستند. بینی او را سوراخ کردند. ریسمانی از مورا، داخل سوراخ بینی او کردند، سر آن ریسمان مورا به ریسمان دیگر بستند. و سر آن ریسمان را به دست جماعتی از یاران خود داد، و به ایشان

ص: 56

1- ناصبی به کسی گویند که حضرت امیرالمؤمنین و سایر ائمه اطهار علیهم السلام را دشمن بدارد، یا مناقب و فضائل آنها را انکار کند، و آنها را - نعوذ بالله - سبّ و لعن نماید.

امر کرد که او را با آن زخمها و با آن شکل در کوچه های شهر حله بگردانند و بزنند. آن اشقیاء او را بردند و چندان زدند که به زمین افتاد، و نزدیک به هلاکت رسید. آن حالت او را به حاکم ظالم خبر دادند. آن خبیث امر به قتل او نمود.

حاضران گفتند: «او پیرمردی است. آنقدر جراحی به بدنش رسیده که او را خواهد کشت، و احتیاج به کشتن ندارد. خود را داخل خون او مکن.» و مبالغه در شفاعت او کردند، تا آنکه به امر حاکم او را رها کردند. روی و زبان او از هم رفته بود، و ورم کرده بود. خانوادهاش، او را به خانه بردند. و شک نداشتند که او در همان شب خواهد مرد. چون شد صبح، مردم به نزد او رفتند، دیدند که ایستاده و با بدنی سالم مشغول نماز است. دندان های ریخته او برگشته و جراحی های او برطرف شده است. اثری از جراحی های او نمانده، و شکستگی های صورتش زائل شده است. مردم از حال او تعجب کردند و از او پرسیدند که چه شده است؟

گفت: «من به حالی رسیدم که مرگ را به چشمانم دیدم. و زبانی نمانده بود که از خدا درخواست کنم. از این رو، به دل خود، از حق تعالی خواستم، و استغاثه و طلب دادرسی از مولای خود، حضرت صاحب الزمان صلوات الله علیه کردم، چون شب تاریک شد، دیدم که خانه پر از نور شد. ناگاه صاحب الامر علیه السلام را دیدم، که دست شریف خود را بر روی من می کشد.

فرمود: بیرون رو و برای خانواده خود کار کن. به تحقیق که حق تعالی، به تو عافیت عطا کرد. پس از آن به این حالت رسیده ام که می بینید. شیخ شمس الدین محمد بن قارون راوی حدیث، گفت: به خدای

تبارک و تعالی قسم می خورم که ابوراجح، مردی ضعیف اندام و زرد رنگ و بد صورت و کوسه وضع بود. من دائم به آن حمام میرفتم و او را بدان حالت و شکل میدیدم که وصف کردم.

صبح روز دیگر، من در میان گروهی بودم که نزد او رفتند. دیدم که صاحب قوت و درست قامت شده است، و ریش او بلند و روی او سرخ شده است، مانند جوانی گردیده است که در سن بیست سالگی باشد. به همین هیئت و جوانی بود، و تغییر نیافت تا آنکه از دنیا رفت.

وقتی خبر او شایع شد، حاکم او را طلب نمود. حاضر شد. دیروز او را بر آن حال دیده بود. و امروز او را بر این حال که ذکر شد. اثر زخم ها را در او ندید. و دندان های ریخته او را دید که برگشته است.

حاکم لعین از این حال، به ترسی شدید افتاد. حاکم، پیش از این واقعه، وقتی که در مجلس خود می نشست، برای توهین و هتک حرمت، پشت خود را به جانب مقام حضرت مهدی علیه السلام که در حله بود می کرد و پشت پلید خود را به جانب قبله و مقام آن جناب می نمود (1). بعد از این قضیه، روی خود را به مقام آن جناب کرد و با اهل حله، نیکی و مدارا می نمود. بعد از آن، چند وقتی درنگ نکرد که مرد، و آن معجزه باهره به آن خبیث فائده نبخشید. [11]

ص: 58

1- توضیح محدث نوری در مورد مقام صاحب الزمان علیه السلام در حله، در صفحات آینده (پس از حکایت دهم) خواهد آمد.

علامه مجلسی در بحار ذکر فرموده که جماعتی از اهل نجف مرا خبر دادند: مردی از اهل کاشان، در نجف اشرف آمد و عازم حج بیت الله بود. اما در نجف به بیماری شدیدی گرفتار شد، تا آنکه پاهای او خشک شده بود و قدرت بر حرکت نداشت. دوستانش او را در نجف، نزد فردی پارسا گذاشته بودند، که آن فرد پارسا، حجره ای در صحن مقدّس داشت. و هر روز، در راه روی او می بست و به صحرا می رفت، برای تماشا و برچپیدن میوه ها. یکی از روزها، آن مریض به آن مرد صالح گفت: دلم تنگ شده، و از این مکان و تنهایی به وحشت افتاده ام. مرا امروز با خود بیرون ببر، و در جایی بینداز. آنگاه به هر جانب که می خواهی، برو.

مرد کاشانی گفت: آن مرد پارسا راضی شد، و مرا با خود بیرون برد. در بیرون شهر نجف، مقامی بود که آن را «مقام حضرت قائم علیه السلام» می گفتند. مرا در آنجا نشانید. جامه خود را در آن جا، در حوضی که بود، شست. و بر بالای درختی که در آنجا بود، انداخت و به صحرا رفت.

من، تنها در آن مکان ماندم. و فکر می کردم که امر من به کجا منتهی می شود. ناگاه جوان خوشروی گندمگونی را دیدم که داخل آن صحن شد. بر من سلام کرد. به حجره ای که در آن مقام بود، رفت. در نزد محراب آن، چند رکعت نماز، با خضوع و خشوع به جای آورد، که من هرگز نماز به

آن خوبی ندیده بودم. پس از نماز، به نزد من آمد، و از احوال من پرسید. گفتم: من به بلایی مبتلا شدم که سینه من از آن تنگ شده است. و خدا مرا از آن عافیت نمی دهد، تا آنکه سالم گردم. و مرا از دنیا نمی برد، تا آنکه رهایی یابم.

آن جوان به من فرمود: «محزون مباش. زود است که حق تعالی هر دورا به تو عطا کند». آنگاه، از آن مکان گذشت. چون بیرون رفت، من دیدم که آن جامه از بالای درخت بر زمین افتاد. من از جای خود برخاستم، آن جامه را گرفتم و شستم، و بر درخت انداختم. پس از آن فکر کردم و با خود گفتم: من که نمی توانستم از جای خود برخیزم، اکنون چگونه چنین شدم که برخاستم و راه رفتم؟!

چون در خود نظر کردم، هیچگونه درد و مرضی در خویش ندیدم. دانستم که آن جوان، حضرت قائم علیه السلام بود که حق تعالی به برکت آن بزرگوار و اعجاز او، مرا عافیت بخشیده است. از صحن آن مقام بیرون رفتم، و در صحرا نظر کردم. کسی را ندیدم. بسیار نادم و پشیمان شدم که چرا آن حضرت را نشناخته ام. در این میان، صاحب حجره - رفیق من - آمد، حال مرا پرسید، و متحیر گردید. من او را خبر دادم به آنچه گذشت. او نیز بسیار حسرت خورد، که چرا ملاقات آن بزرگوار، او را میسر نشده است. با او به حجره رفتم.

میزبان آن مریض گوید: آن مرد پارسا، صحیح و سالم بود، تا آنکه دوستان او آمدند. و چند روز با ایشان بود. آنگاه مریض شد و درگذشت، و در صحن مقدس دفن شد. و صحت آن دو مطلب که حضرت قائم علیه السلام به او خبر داده بود، ظاهر شد، که یکی عافیت بود و دیگری مردن. [12]

محدث نوری گوید: در بعضی از اماکن، محل مخصوصی است معروف به مقام حضرت مهدی علیه السلام، مثل: وادی السلام، مسجد سهله، حلّه، خارج قم، و غیر آن. و ظاهر، آن است که کسی در آن مواضع، به شرف ملاقات حضرتش مشرف شده است. یا از آن جناب، معجزه ای در آنجا ظاهر شده است. و از این جهت در زمره اماکن شریفه متبرکه اند، و محلّ انس و تردّد ملائکه و قلّت شیاطین در آنجا است. و این خود یکی از زمینه های اجابت دعا و قبول عبادات است. و در بعضی اخبار وارد شده است:

«خداوند را مکان هایی است که دوست می دارد در آنجا عبادتش کنند».

وجود امثال این اماکن، چون: مساجد و حرم های ائمه علیهم السلام و مقابر امام زادگان و صلحاء و ابرار در اطراف شهرها از الطاف غیبیه الهیه برای بندگان در مانده، مضطر، مریض، مقروض، مظلوم، هراسان، محتاج، مانند ایشان است، یعنی افرادی که اندیشه های آنها به دلیل هجوم غصه ها پراکنده، و حواش آنها در فشار غمها مختل شده است، که به آنجا پناه برند و تضرع کنند، و به وسیله صاحب آن مقام، دوی درد خود را از خدا بخواهند و شفا طلبند، و دفع شر اشرار کنند. و موارد بسیار پیش آمده، که این دعاها به سرعت، مقرون به اجابت شده، با مرض رفتند و با عافیت برگشتند. یا مظلوم رفتند و خوشبخت برگشتند، یا با حال پریشان رفتند و آسوده خاطر بازگشتند.

البته هرچه در آداب و احترام آنجا بکوشند، خیر در آنجا بیشتر بینند. و احتمال دارد که همه آن مواضع، در زمره آن خانه ها باشد، که خدای

تعالی امر فرموده است که:

«بایست مقام آنها بلند باشد، و نام خدای تعالی در آنجا یاد شود».[13]

و خدای تعالی مدح فرمود کسانی را که در بامداد و پسین، از آنجا تسبیح حق تعالی گویند. و این مقام را، گنجایش شرح بیش از این نیست.

ص: 62

حکایت یازدهم - تشرّف محمد بن عیسی بحرینی، وقصه انار در بحرین

در بحار الانوار، از جمعی از افراد مورد وثوق نقل کرده که گفتند: مدتی ولایت بحرین، تحت حکم فرنگ بود. فرنگیان، شخصی به ظاهر مسلمان را والی بحرین کردند، که شاید به سبب حکومت او، آن ولایت آبادتر شود و برای بهبود آن منطقه سزاوارتر باشد.

آن حاکم از ناصبیان بود. و وزیری داشت که در نصب و عداوت، از آن حاکم شدید تر بود. وزیر پیوسته اظهار عداوت و دشمنی نسبت به اهل بحرین می کرد، به سبب دوستی که اهل آن منطقه نسبت به اهل بیت رسالت علیهم السلام داشتند. وزیر لعین پیوسته برای کشتن و ضرر رسانیدن اهل آن بلاد، حيله ها و مکرها می کرد. در یکی از روزها، وزیر نزد حاکم رفت. و اناری که در دست داشت، به حاکم داد.

حاکم دید که بر آن انار نوشته است: «لا إله إلا الله، مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ، وَ أَبُو بَكْرٍ وَ عُمَرُ وَ عُثْمَانُ وَ عَلِيٌّ خُلَفَاءُ رَسُولِ اللَّهِ».

حاکم پنداشت که آن نوشته، از اصل انار است و به کارهای مردم نمی ماند. از آن امر متعجب شد. و به وزیر گفت: این انار، نشانه ای آشکار

و دلیلی قوی بر ابطال مذاهب رافضه (1) است. نظرتو، در باب اهل بحرین چیست؟

وزیر گفت: «اینها جماعتی اند متعصب، و دلیل و برهان را انکار می کنند. سزاوار است که ایشان را حاضر کنی، و این انار را به ایشان نشان دهی. پس هرگاه قبول کنند و از مذهب خود برگردند، پاداش فراوان داری. و اگر برنگشتند و در گمراهی خود باقی بمانند، ایشان را میان یکی از سه چیز اختیار ده: یا جزیه بدهند با ذلت، یا جوابی از این دلیل بیاورند و حال آنکه پاسخ و راه فراری ندارند، یا آنکه مردان ایشان را بکشی، و زنان و اولاد ایشان را به اسارت بگیری و اموال ایشان را به غنیمت برداری».

حاکم، رأی وزیر را تحسین کرد. و در پی علما و بزرگان و نیکان شیعه فرستاد. ایشان را جمع کرد. آن انار را به ایشان نشان داد، و به ایشان خبر داد که :

اگر جواب درست و محکم در این باب نیاورید، مردان شما را می کشم، و زنان و فرزندان شما را اسیر می کنم، و مال شما را به غارت بر می دارم، یا اینکه باید مانند کافران، با ذلت جزیه بدهید.

چون شیعیان، این امور را شنیدند، به حیرت افتادند، قدرت بر پاسخ نداشتند، رنگ صورتشان عوض شد، و بدن ایشان لرزید.

بزرگان ایشان گفتند: «ای امیر، سه روز به ما مهلت ده. شاید جوابی بیاوریم که تو را قانع سازد. و اگر نیاوریم، هر کاری خواستی، انجام ده».

حاکم تا سه روز به ایشان مهلت داد، شیعیان با خوف و تحیر، از نزد او

ص: 64

1- رافضه = عنوانی است که ناصبیان، شیعه دوازده امامی را به آن عنوان یاد می کنند.

بیرون رفتند. در مجلسی جمع شدند، و رأی های خود را جولان دادند، تا آنکه بر آن متفق شدند که از میان صلحا و زهاد شیعه، ده تن را برگزینند. چنین کردند. آنگاه از میان ده تن، سه تن را برگزیدند. به یکی از آن سه نفر گفتند :

تو امشب بیرون برو، به سوی صحرا. و خدا را عبادت کن. و استغاثه کن به امام زمان، حضرت صاحب الامر علیه السلام که او امام زمان ما است و حجت خداوند عالم است بر ما. شاید راه چاره بیرون رفتن از این بلیه بزرگ را به تو خبر بدهد. آن مرد بیرون رفت. و در تمام شب، عبادت خدا را از روی خضوع، به جای آورد. و گریه و تضرع کرد، و خدا را خواند، و استغاثه به حضرت صاحب الامر صلوات الله علیه کرد تا صبح، اما چیزی ندید. به نزد ایشان آمد و ایشان را خبر داد.

در شب دوم، یکی دیگر را فرستادند. و او مثل رفیق اول، دعا و تضرع کرد، و نتیجه نگرفت. بیش از گذشته، ناآرام و بی صبر شدند. نفر سوم را حاضر کردند، که مردی پرهیزکار به نام محمد بن عیسی بود.

او در شب سوم، با سر و پای برهنه به صحرا رفت. در آن شب - که بسیار تاریک بود - به دعا و گریه مشغول شد، و متوسل به حق تعالی گردید که آن بلیه را از مؤمنان بردارد، و به حضرت صاحب الامر علیه السلام استغاثه کرد. در ساعات آخر شب، شنید که شخصی خطاب به او می گوید: ای محمد بن عیسی! چرا تو را با این حال می بینم و چرا به سوی این بیابان آمده ای؟

گفت: «ای مرد! مرا واگذار، که من برای امری مهم بیرون آمده ام، که بازگو نمی کنم، مگر برای امام خود، و شکوه از آن نمی برم، مگر به

سوی

کسی که قادر به کشف آن باشد».

گفت: ای محمد بن عیسی! منم صاحب الامر، حاجت خود را ذکر کن. محمد بن عیسی گفت: اگر تویی صاحب الامر، قصه مرا می دانی، و احتیاج به گفتن من نداری!

فرمود: بلی، راست می گویی، تو بیرون آمده ای برای بلیه ای که در خصوص آن انار بر شما وارد شده، و سخنان درشتی که حاکم به شما گفته است.

محمد بن عیسی گفت: «چون این کلام معجز نظام را شنیدم، متوجه آن جانب شدم که آن صدا می آمد. عرض کردم: «بلی، ای مولای من! تو می دانی که چه گرفتاری به ما رسیده است. و تویی امام و پناه ما، و می توانی آن بلا را از ما برداری». سپس آن جناب فرمود: «ای محمد بن عیسی! به درستی که وزیر - لعنت الله علیه - در خانه خود، درختی از انار دارد، وقتی که آن درخت بار گرفت، او از گل به شکل اناری ساخت و دو نصف کرد. در میان نصف هر یک از آنها، بعضی از آن سطور را نوشت. در حالی که انار، هنوز بر روی درخت کوچک بود، انار را در میان آن قالب گل گذاشت، و آن را بست. چون در میان آن قالب بزرگ شد، اثر نوشته در آن ماند و چنین شد.

اینک، فردا چون به نزد حاکم روید، به او بگو: من جواب این مطلب را با خود آورده ام، لکن ظاهر نمی کنم، مگر در خانه وزیر. وقتی که داخل خانه وزیر شدید، به جانب راست خود - در هنگام ورود - غرفه ای خواهی دید. به حاکم بگو: «جواب نمی گویم، مگر در آن غرفه». البته وزیر، از ورود شما در آن غرفه جلوگیری می کند. ولی تو تأکید کن به آنکه داخل آن اطاق

شوی. و مگذار که وزیر به تنهایی پیش از تو، وارد اطاق شود. و حتماً تو، اول کسی باش که داخل اطاق می شوی.

در آن غرفه، طاقچه ای خواهی دید که کیسه سفیدی در آن است. کیسه را بگیر. در آن، قالب گلی است که آن ملعون، به وسیله آن، حيله کرده است. آنگاه در حضور حاکم، آن انار را در آن قالب بگذار، تا آنکه حيله او معلوم گردد.

ای محمد بن عیسی! علامت دیگر، آن است که به حاکم بگو: «معجزه دیگر ما، آن است که آن انار را چون بشکنند، به غیر از دود و خاکستر، چیز دیگر در آن نخواهید یافت». و بگو: اگر راستی این سخن را می خواهید بدانید، به وزیر امر کنید که در حضور مردم آن انار را بشکند و چون بشکند، آن خاکستر و دود، بر صورت و ریش وزیر خواهد رسید».

چون محمد بن عیسی، این سخنان معجز نشان را از آن امام همام و معجز نشان حجت خداوند عالمیان شنید، بسیار شاد گردید. در مقابل آن جناب، زمین را بوسید و با شادی و سرور، به سوی خانواده خود برگشت.

چون صبح فرا رسید، به نزد حاکم رفتند محمد بن عیسی دستوراتی را که امام علیه السلام به او فرموده بود، انجام داد و معجزاتی که آن جناب به آنها خبر داده بود، ظاهر شد. آنگاه حاکم متوجه محمد بن عیسی شد، و گفت: این امور را چه کسی به تو خبر داده بود؟

گفت: امام زمان و حجت خدای بر ما .

والی گفت: امام شما کیست؟

محمد بن عیسی، از ائمه علیهم السلام یک به یک یاد کرد، تا به حضرت صاحب

الامر صلوات الله عليه رسيد.

حاکم گفت: دست دراز کن که من بر این مذهب، بیعت کنم. و من گواهی می دهم که خدایی نیست مگر خداوند یگانه. و گواهی می دهم که محمد صلی الله علیه وآله وسلم، بنده و رسول او است. و گواهی می دهم که جانشین بلافصل آن حضرت، امام امیرالمؤمنین علی علیه السلام است.

حاکم، به تمام امامان - یکی از بعد از دیگری - تا آخر ایشان اقرار نمود، و ایمان نیکو آورد. و امر به قتل وزیر نمود. و از اهل بحرین عذرخواهی کرد.

این قصه نزد اهل بحرین معروف است. قبر محمد بن عیسی، نیز نزد ایشان معروف است و مردم او را زیارت می کنند. [14]

ص: 68

حکایت دوازدهم - مناظره مردی از شیعه با شخصی از اهل سنت

عالم فاضل خبیر میرزا عبدالله اصفهانی (1) شاگرد علامه مجلسی رحمه الله، در فصل ثانی از خاتمه قسم اول کتاب ریاض العلماء فرموده است:

شیخ ابوالقاسم بن محمد بن ابوالقاسم حاسمی، فاضل عالم کامل، معروف است به حاسمی، و از بزرگان مشایخ اصحاب ماست، و ظاهراً از قدمای اصحاب است. امیر سید حسین عاملی (2) معروف به «مجتهد معاصر سلطان شاه عباس ماضی صفوی» در اواخر رساله خود که در احوال اهل خلاف در دنیا و آخرت نگاشته، در مقام ذکر بعضی از مناظرات میان شیعه و اهل سنت گوید:

«دوم از آنها، حکایت عجیبی است که در بلده طیبه همدان، میان فردی شیعه اثنی عشری و شخصی سنی واقع شد و آن را در کتابی قدیمی دیدم، که تاریخ کتابت آن احتمالاً سیصد

ص: 69

1- میرزا عبدالله اصفهانی، از علمای نامی قرن دوازدهم، و شاگرد علامه محمد باقر مجلسی رحمه الله علیه است. مهمترین کتاب او ریاض العلماء در احوال علمای عصر غیبت است، که تألیف آن 23 سال به طول انجامید.

2- سید حسین بن ضیاء الدین ابی تراب حسن موسوی کرکی عاملی، معروف به امیر سید حسین و ملقب به خاتم المجتهدین. از فضلا و علمای شیعه در قرن دهم است، که کرامات و مقامات والایی برای او ذکر کرده اند. دفع المناوأة عن التفصیل و المساوات در شأن ائمه اطهار علیهم السلام، الرسالة الطهماسیبه در امامت، رفع البدعه در حل مسئله متعه، صحیفة الایمان، النفحات القدسیه، سیادة الاشراف، شرح علی روضه الکافی، از جمله کتب او است.

سال قبل از این است. در آن کتاب به این نحو آمده بود که:

میان یکی از علمای شیعه اثنی عشریه به نام ابوالقاسم محمد بن ابی القاسم حاسم، و یکی از علمای اهل سنت به نام رفیع الدین حسین، دوستی و همراهی کهن، و مشارکت در اموال و معاشرت در اکثر احوال و سفرها بود. و هر یک از این دو تن مذهب و عقیده خود را بر دیگری مخفی نمی کردند. ابوالقاسم، رفیع الدین را به نصب، نسبت می داد، یعنی: به او ناصبی می گفت. و رفیع الدین، ابوالقاسم را به رفض (1)، نسبت می داد.

در این مصاحبت، میان ایشان مباحثه در مذهب واقع نمی شد. تا آنکه در مسجد بلده همدان - که آن مسجد را مسجد عتیق می گفتند - گفتگویی میان ایشان پیش آمد. در اثنای مکالمه، رفیع الدین حسین، فلان و فلان را بر امیرالمؤمنین علیه السلام برتری داد. و ابوالقاسم در پاسخ رفیع الدین، امیرالمؤمنین علی علیه السلام را بر فلان و فلان برتری داد.

ابوالقاسم برای مذهب خود، به آیات و احادیث بسیاری استدلال کرد، و مقامات و کرامات و معجزات بسیاری که از آن جناب امیرالمؤمنین علیه السلام صادر شده، نقل کرد و رفیع الدین قضیه را عکس نمود و برای تفضیل ابی بکر بر علی علیه السلام به مخالفت و مصاحبت او در غار (2)، و مخاطب شدن او به

ص: 70

1- تعبیری است که بعضی از اهل سنت به شیعه می گویند، و به معنی ترک امت و رها کردن سنت رسول خدا است.

2- مراد، همراهی ابوبکر با پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله وسلم در غاری به هنگام هجرت آن حضرت از مکه به مدینه است. هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم از مکه به مدینه هجرت می فرمودند، در طی راه، ابوبکر نیز با ایشان همراه بود آن حضرت برای رهایی از دسترسی کفار، در غاری پنهان شدند. خداوند در سوره توبه نیز از این داستان ذکری نموده، و از ابوبکر، با لفظ صاحبه یعنی «همراه او» نام برده است. اهل سنت نیز به این آیه قرآن استناد نموده، آن را دلیل بر فضیلت ابوبکر می گیرند. در حالی که در زبان عرب، لفظ صاحب به معنی کسی است که در قسمتی از زمان، یا مقداری از راه، با دیگری همراه باشد و چنین کسی هم می تواند مؤمن باشد و هم کافر، همانطور که خداوند در قرآن از دو همراه زندانی حضرت یوسف، با لفظ صاحبی السجن نام می برد و خلاصه اینکه، نه فقط صاحبه برای ابوبکر، هیچ گونه فضیلتی را نمی رساند، بلکه با استناد به قرائن دیگر آیه، بیانگر بخشی از فضائل او نیز هست. در این زمینه، به کتاب های ویژه امامت مراجعه کنید.

خطاب صدیق اکبر در میان مهاجرین و انصار (1) استدلال کرد و نیز گفت: ابوبکر، میان مهاجرین و انصار به مصاهرت (2) و خلافت و امامت اختصاص داشت. و نیز گفت: دو حدیث است از پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم که در شأن ابی بکر صادر شده است:

یکی آنکه: «تو، به منزله پیراهن منی - تا آخر»، دوم آنکه: «پیروی کنی از دو نفر که بعد از منند: ابی بکر و عمر».

ابوالقاسم شیعی، بعد از شنیدن این سخن از رفیع الدین، گفت: چرا و به چه دلیل، ابوبکر را، سید اوصیاء و سید اولیاء و حامل لواء و امام جنّ و انس، و قسیم دوزخ و جنت برتر می دانی؟ و حال آنکه می دانی که آن جناب، صدیق اکبر و فاروق از هر است؟ برادر رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم است و زوج بتول (3) و نیز می دانی که هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه وسلم از ظالمان و

ص: 71

1- صدیق و فاروق، دو لقب حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام است که بنا به احادیث متواتری از شیعه و اهل سنت، رسول خدا حضرتش را به این لقب، ملقب فرمودند. اما اهل سنت، لقب اول را برای ابوبکر و لقب دوم را برای عمر بکار می برند.

2- داماد شدن.

3- سید اوصیاء، حامل لواء، امام جنّ و انس. قسیم جنت و دوزخ، صدیق اکبر، فاروق ازهر، برادر رسول خدا، زوج بتول همه القابی برای حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام است که در احادیث بسیاری در شأن آن حضرت نقل شده است. منظور از صاحب لواء، پرچمداری حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را در صحرای محشر، در پیشاپیش همه امت اسلام می باشد. قسیم دوزخ و جهنم یعنی اینکه آن حضرت، تقسیم کننده اهل محشر بین دوزخ و بهشت است، محبّان خویش را به بهشت الهی رهنمون می شود، و دشمنان خود را به قعر جهنم می فرستد. برادر رسول خدا اشاره به واقعه ای است که در آن، حضرت رسول صلی الله علیه و آله بین اصحاب برادری برقرار نمودند، و حضرت امیر علیه السلام را به برادری خویش برگزیدند.

کافران قریش به سوی غار گریخت، امیرالمؤمنین علیه السلام بر فراش آن حضرت خوابید (1)، و با آن حضرت در حالت سختی و فقر مشارکت داشت. رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم درهای خانه های صحابه را از مسجد بست، مگر باب آن جناب را (2)، و در صدر اسلام، علی علیه السلام را برکتف شریف خود، حمل کرد، تا بتها را بشکند (3)، حق - جل و علا - فاطمه را به علی علیهما السلام در عرش اعلی تزویج نمود. و با عمرو بن عبدود جنگید (4)، و خبیر را فتح کرد. و به خدای تعالی، به قدر هم زدن چشمی شرک نیورد به خلاف آن سه تن (5). رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم

ص: 72

1- اشاره است به واقعه ليله المبيت، که در آن، شب نمایندگان کل قبائل مکه، قصد جان حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وآله وسلم را نمودند و حضرت امیر علیه السلام همه خطرات را به جان خریدند، و در جای ایشان خوابیدند. و رسول اکرم صلی الله علیه وآله وسلم در کمال سلامت به مدینه هجرت فرمودند.

2- منازل اصحاب، در اطراف مسجد النبی بوده و هر یک از آنان، از منزل خویش، دری به داخل مسجد باز کرده بودند، تا اینکه فرمان الهی آمد که تمام درها بسته شود، به جز دری که از منزل حضرت امیر علیه السلام به مسجد باز می شد.

3- این واقعه، در داستان فتح مکه و پاکسازی خانه کعبه از لوث بتان رخ داد که حضرت امیر علیه السلام بر دوش پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله وسلم، بتهای نصب شده به دیوار و سقف خانه را شکستند.

4- عمرو بن عبدود پهلوان نامی عرب در جنگ خندق (احزاب) که به دست توانای حضرت امیر علیه السلام به جهنم فرستاده شد.

5- آن سه تن، پس از اینکه مدتها در کفر و فساد جاهلیت غوطه خورده و همرنگی کرده بودند، مسلمان شدند، در حالی که حضرت امیر علیه السلام در خانواده ابوطالب و در دامان پیامبر خدا بزرگ شدند. و از بدو کودکی، سر در بندگی خدا داشت، از لوث بت پرستی و جاهلیت برکنار بود، و پس از بعثت رسول خدا نیز اول مؤمن به آن حضرت، از مردان بودند.

علی را به چهار پیغمبر تشبیه فرمود، در آنجا که فرمود:

«هر که می خواهد نظر کند به سوی آدم در علمش، به سوی نوح در فهمش، به سوی موسی در شدتش، و به سوی عیسی در زهدش، پس نظر کند به سوی علی بن ابیطالب علیه السلام».

و با وجود این فضائل و کمالات روشن و درخشان، و قرابتی که با رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم دارد، و با وجود برگردانیدن آفتاب برای او (1)، چگونه برتری دادن ابوبکر بر علی علیه السلام معقول و رواست؟

چون رفیع الدین این سخن را از ابی القاسم شنید که علی علیه السلام را بر ابی بکر برتری می دهد، پایه دوستی او با ابوالقاسم منهدم شد. بعد از گفتگویی چند، رفیع الدین به ابوالقاسم گفت: هر مردی که به مسجد بیاید، هر چه حکم کند - مذهب من یا مذهب تو - اطاعت می کنیم.

از سوی دیگر، عقیده اهل همدان برای ابوالقاسم روشن بود، یعنی می دانست که از اهل سنت اند. لذا از شرطی که میان او و رفیع الدین پیش آمد، نگران و ترسان بود. لکن به جهت کثرت مجادله و مباحثه، ابوالقاسم این شرط را، با کراهت پذیرفت و به آن راضی شد.

بعد از قرار شرط مذکور، بدون فاصله، جوانی وارد شد که از رخسارش

آثار جلالت و نجابت ظاهر بود. و از احوالش هویدا بود که از سفر می آید. وی، داخل مسجد شد. در مسجد، طواف کرد و بعد از طواف به نزد ایشان

ص: 73

1- در یکی از جنگها، حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به جهت شدت اشتغال در امر جنگ، امکان نماز در اول وقت نیافت. هنگامی که برای نماز، فارغ شدند، در اواخر وقت نماز بود. رسول خدا به اذن الهی، به آفتاب امر فرمودند که برگردد. و خورشید در حال غروب، به وسط آسمان بازگشت، تا حضرت امیر علیه السلام نماز خویش را در اول وقت، بجای آورند. این واقعه، در احادیث رد «الشمس» که مورد اتفاق شیعه و اهل سنت می باشد، نقل شده است.

آمد. رفیع الدین در کمال اضطراب و سرعت از جای خود برخاست. و بعد از سلام به آن جوان، سؤال کرد و امری را که میان او و ابوالقاسم مقرر شده بود، عرض کرد. و در اظهار عقیده خود برای آن جوان مبالغه بسیار کرد. قسم مؤکد خورد، و او را قسم داد که عقیده خود را بر همان نحوی که در واقع دارد، اظهار کند. آن جوان مذکور، بدون توقف این دو بیت را فرمود:

مَتَى أَقُلُّ مَوْلَايَ أَفْضَلُ مِنْهُمَا *** أَكُنُّ لِلَّذِي فَضَّلْتُهُ مُتَّقِصًا

أَلَمْ تَرَ أَنَّ السَّيْفَ يَزْرِي بِحَدِّهِ *** مَقَالُكَ هَذَا السَّيْفِ أَحَدَى مِنَ الْعَصَا (1)

چون جوان، از خواندن این دو بیت فارغ شد، ابوالقاسم و رفیع الدین از فصاحت و بلاغت او در تحیر بودند، خواستند که در مورد آن جوان تحقیق کنند، که از نظر ایشان غایب شد، و اثری از او ظاهر نشد.

رفیع الدین چون این امر غریب و عجیب را دید، مذهب باطل خود را ترک گفت و به مذهب حق اثنی عشری معتقد شد. [15]

محدث نوری گوید: صاحب ریاض، پس از نقل این قصه از کتاب مذکور، فرمود: ظاهراً آن جوان، حضرت قائم علیه السلام بود. و اما دو بیت یاد شده، با تغییر و زیادتى در کتب علماء موجود است، به این نحو:

يَقُولُونَ لِي فَضِّلْ عَلَيَّ عَلَيْهِمْ *** فَلَسْتُ أَقُولُ التَّيْرَ عَلَى مِنَ الْحَصَا

إِذَا أَنَا فَضَّلْتُ الْإِمَامَ عَلَيْهِمْ *** أَكُنُّ بِالَّذِي فَضَّلْتُهُ مُتَّقِصًا

أَكُنُّ أَلَمْ تَرَ أَنَّ السَّيْفَ يَزْرِي بِحَدِّهِ *** مَقَالُهُ هَذَا السَّيْفِ أَعْلَى مِنَ الْعَصَا (2)

ص: 74

1- هنگامی که بگویم که مولای من (امیرالمؤمنین) برتر از آن دو تن دیگر است. این مقایسه نابجای من، موجب پایین آوردن مقام آن حضرت است. آیا ندیدی که لبه شمشیر تیز است و می بُرد، ولی عصا توان این کار را ندارد. این سخن تو (مقایسه امیرالمؤمنین با شیخین) نیز - همچون مقایسه برندگی شمشیر با برندگی عصا - مقایسه نابجایی است.

2- به من می گویند که: علی را بر آنها (آن سه تن) برتری ده. من هرگز نمی گویم که طلا برتر ای سنگریزه است. زیرا وقتی که من امام را بر آنها برتری دهم، با این مقایسه مقام امام را پایین آورده ام. آیا ندیده ای که لبه شمشیر تیز است و می برد، ولی عصا به کار بریدن نمی آید؟ این سخن تو نیز، همچون مقایسه بریدن شمشیر با تیزی عصا است که مقایسه نادرستی است.

و در ریاض العلماء فرموده است: آن دو بیت ماده این ابیات است، یعنی سراینده آن بیت ها، مضمون خود را از آن حکایت اخذ کرده است.

ص: 75

شیخ جلیل، شیخ حرّ عاملی، در کتاب اثبات الهداه (1) می فرماید: من در زمان کودکی که ده سال داشتم، به مرض سختی مبتلا شدم، به نحوی که خانواده و نزدیکان من جمع شدند و گریه می کردند. و برای عزاداری مهیا شدند و یقین کردند که من در آن شب خواهم مرد.

یک روز، در میان خواب و بیداری، پیغمبر و دوازده امام صلوات الله علیهم را دیدم. برایشان سلام گفتم، و با یک یک مصافحه کردم. میان من و حضرت صادق علیه السلام این سخنی گذشت که در خاطر من نماند، جز آنکه آن جناب، در حق من دعا کرد.

بر حضرت صاحب الامر علیه السلام سلام کردم و با آن جناب مصافحه کردم، و گریستم و گفتم:

مولای من! می ترسم که در این مرض بمیرم، در حالی که مقصد خود را از علم و عمل به دست نیاورده ام.

ص: 76

1- از آثار گرانقدر علامه شیخ حرّ عاملی است. ایشان در این کتاب، بیست هزار حدیث پیرامون معجزات پیامبر و سایر ائمه صلوات الله علیهم با هفتاد هزار سند، از 142 کتاب به قلم شیعه، و 24 کتاب به قلم اهل تسنن، اخذ کرده است. این کتاب در هفت جلد با ترجمه فارسی چاپ شده است.

امام زمان علیه السلام فرمود: «نترس، زیرا که تو در این مرض نخواهی مرد، بلکه خداوند تبارک و تعالی تو را شفا می دهد، و عمری طولانی خواهی داشت».

آنگاه ظرفی به دست من داد که در دست مبارکش بود. از آن آشامیدم، و در حال، عافیت یافتم. و مرض به طور کلی از من برطرف شد، و نشستم. و خانواده و نزدیکانم تعجب کردند. و ایشان را خبر نکرده به آنچه دیده بودم، مگر بعد از چند روز. [16]

ص: 77

* حکایت چهاردهم - تشرّف مقدّس اردبیلی (1)

سیّد محدث، سید نعمت الله جزائری (2) در کتاب انوار النعمانیة فرموده است: موثق ترین اساتید من در علم و عمل، یکی از شاگردان خاص مولای اردبیلی رحمه الله، اهل تفرش، نام او میرعلام، و در نهایت فضل و ورع بود. او نقل کرد: من حجره ای داشتم، در مدرسه ای که اطراف حرم مطهر امیرالمؤمنین علیه السلام بود. شبی از مطالعه خود فارغ شدم، و بسیاری از شب گذشته بود. از حجره بیرون آمدم، در حالی که به اطراف حرم شریف می نگریستم، و آن شب سخت تاریک بود. ناگاه مردی را دیدم که رو به حرم شریف می آید.

ص: 78

1- ملا احمد بن محمد اردبیلی نجفی (متوفی 993 هـ - ق) از مفاخر علمای امامیه در عهد صفویه است که در نزد علما به مقدس یا محقق اردبیلی معروف است. آن جناب در زهد و تقوی و وثاقت کم نظیر بود. و همانند او در میان متقدمین و متأخرین کمتر دیده شده است. کتاب های ایشان، همه در نهایت تحقیق و تدقیق است. کتاب کم نظیر و برجسته حدیقه الشیعه در احوالات پیامبر و ائمه اطهار سلام الله علیهم و شرح ارشاد علامه حلی از کتب معروف او است.

2- سیّد نعمت الله بن عبدالله حسینی شوشتری جزائری، از علمای بزرگ و فقهای بنام شیعه در قرن یازدهم است. علامه اقا حسین بن جمال الدین خوانساری و علامه مجلسی از اساتید او محسوب می شوند، وی در شمار کسانی است که در تألیف بحار الانوار و شرح کافی به علامه مجلسی رضوان الله علیه کمکی شایان نموده است. برخی از آثار او عبارتند از: فوائد النعمانیة، غرائب الاخبار و نوادر الآثار، هدیه المؤمنین، ریاض الابرار فی مناقب الائمة الابرار، مقامات النجاه، عوالی اللئالی فی شرح غوالی اللئالی، الانوار النعمانیة فی معرفة النشأة الانسانیة و...

گفتم: شاید این دزد است، آمده که چیزی از قندیل‌ها (1) بدزدد. از حجره خود به زیر آمدم، و نزدیک او رفتم، در حالی که او مرا نمی‌دید. نزدیک در حرم مطهر ایستاد. دیدم که قفل افتاد، و برای او باز شد، و در دوم و سوم به همین ترتیب باز شد، و آن تازه وارد، بر قبر شریف مشرف شد، سلام کرد و از جانب قبر مطهر پاسخ سلام خود را گرفت. آواز او را شناختم که با امام علیه السلام در مسئله ای علمی سخن می‌گفت.

آنگاه از شهر نجف بیرون رفتم و به سوی مسجد کوفه راه افتادم. پشت سر او رفتم، در حالی که مرا نمی‌دید. چون به محراب مسجد کوفه رسید - محرابی که امیرالمؤمنین علیه السلام در آن شهید شده بود - صدای او را شنیدم که با شخص دیگر در همان مسأله سخن می‌گوید. سپس برگشت و من از پشت سر او برگشتم، در حالی که او مرا نمی‌دید. چون به دروازه شهر رسید، صبح روشن شده بود. خود را بر او ظاهر کردم، و گفتم: «یا مولانا! من با تو از اول تا آخر بودم. به من بگو که شخص اول کی بود که در حرم شریف با او سخن می‌گفتی؟ و شخص دوم کی بود که در مسجد کوفه با او سخن می‌گفتی؟»

او نیز، ابتدا از من عهد و پیمانها گرفت که تا وقتی زنده است، سراو را فاش نکنم. سپس به من فرمود: «فرزندم! بعضی از مسائل بر من مشتبه می‌شود. بسا هست که در شب، نزد قبر امیرالمؤمنین علی علیه السلام می‌روم، در آن مسئله با آن جناب سخن می‌گویم و جواب می‌شنوم. و در این شب، مرا به سوی صاحب الزمان علیه السلام ارجاع داد، و فرمود: «فرزندم مهدی علیه السلام امشب در مسجد کوفه است. برو به نزد او، و این مسئله را از او بپرس. و این شخص، مهدی علیه السلام بود» [17]

ص: 79

1- چراغدان، مشعلی که از سقف آویزان است.

حکایت پانزدهم - تشرّف - مولی محمد تقی مجلسی و روایت صحیفه سجادیه

مرحوم آخوند، ملا محمد تقی مجلسی در کتاب شرح من لا یحضره الفقیه در ضمن احوال متوکل بن عمیر - راوی صحیفه کامله سجادیه - گوید:

من در اوائل بلوغ، طالب مرضات خداوندی بودم. در طلب رضای او می کوشیدم. و از ذکر جنابش قرار و آرام نداشتم، تا آنکه در بیداری و خواب دیدم که صاحب الزمان صلوات الله علیه، در مسجد جامع قدیم اصفهان - نزدیک به محلی که هم اکنون در آنجا درس می گویم - ایستاده است. بر آن جناب سلام کردم، خواستم که پای مبارکش را ببوسم. مانع شد و مرا گرفت. من دست مبارکش را بوسیدم. مسائلی را که بر من مشکل بود، از آن جناب پرسیدم. یکی از آنها این بود که من در نماز خود وسوسه داشتم و می گفتم: «آنها به گونه ای نیست که از من خواسته اند». و من مشغول به قضاء بودم و نماز شب برایم میسر نبود. از استاد خود، شیخ بهایی رحمه الله درباره حکم آن پرسیدم. گفت: «یک نماز ظهر و عصر و مغرب، به قصد نماز شب بجای آور» و چنین می کردم. لذا از حضرت حجت علیه السلام پرسیدم: آیا من نماز شب به جای آورم؟

فرمود: نماز شب بگزار، نه مانند آن نماز که به جا می آوردی. و غیر اینها، از مسائلی که در خاطر منماند.

آنگاه گفتم: مولایم! برای من، میسر نمی شود که به خدمت جناب شما در هر وقتی برسم، پس به من کتابی عطا کن که همیشه بر آن عمل کنم».

فرمود: «کتابی به مولا محمد تاج برای تو داده ام». و من در خواب، او را شناختم. سپس فرمود: «برو و آن کتاب را از او بگیر». من، از در مسجدی که مقابل روی آن جناب بود به سمت دار بطیخ - که محله ای است از اصفهان - بیرون رفتم.

چون به آن شخص رسیدم و مرا دید، گفت: تو را صاحب الامر علیه السلام نزد من فرستاده؟

گفتم: آری.

از بغل خود، کتاب کهنه ای بیرون آورد. چون آن را گشودم، برایم ظاهر شد که کتاب دعا است. آن را بوسیدم، و بر چشم خود گذاشتم. از نزد او برگشتم، و متوجه به سوی حضرت صاحب الامر علیه السلام بودم، که بیدار شدم. حال آنکه آن کتاب با من نبود، همچنان تضرع و گریه و ناله می کردم تا طلوع فجر، که چرا آن کتاب، از دستم رفت.

چون نماز و تعقیب را به پایان بردم، در دلم چنین افتاد که مولا محمد، همان شیخ بهایی است. حضرت، او را به جهت اشتهار او در میان علما، به لقب تاج نام برد.

به مدرس او که در جوار مسجد جامع بود، رفتم. دیدم که مشغول به مقابله صحیفه کامله است. و سید صالح، امیر ذوالفقار گلپایگانی در برابرش می خواند. ساعتی نشستیم تا از آن کار فارغ شد. ظاهر آن بود که کلام ایشان در مورد سند صحیفه بود. لکن به جهت غمی که بر من مستولی بود، سخن او و سخن ایشان را نفهمیدم، و همچنان گریه می کردم. نزد

شیخ رفتیم و خواب خود را به او گفتم، در حالی که گریه می کردم، که چرا کتاب را از دست داده ام.

شیخ گفت: «بشارت باد تو را، به علوم الهی و معارف یقینی، و تمام آنچه همیشه می خواستی». اما قلبم ساکن نشد و با گریه و تفکر بیرون رفتم، تا آنکه در دلم افتاد که بروم به آن سمتی که در خواب به آنجا رفتم. چون به محله دار بطیخ رسیدم. مرد صالحی دیدم، که اسمش آقا حسن بود ملقب به تاج.

به او رسیدم و سلام کردم. گفت: «فلانی! کتب وقفی در نزد من است. هر طلبه از آن می گیرد، به شروط وقف عمل نمی کند. اما تو، به آن عمل می کنی. بیا و به این کتب نظر کن و هر چه را که به آن، نیاز داری، بگیر».

با او در کتابخانه اش رفتم. اول کتابی که به من داد، کتابی بود که در خواب دیده بودم. شروع کردم به گریه و ناله، و گفتم: «مرا کفایت می کند». و به یاد ندارم که خواب را برای او گفتم یا نه. آنگاه به نزد شیخ آمدم، و شروع کردم به مقابله آن کتاب با نسخه او - که جد پدرش نوشته بود از نسخه شهید اول (1)، و شهید رحمه الله نسخه خود را نوشته بود از نسخه عمید

ص: 82

1- ابو عبد الله، محمد بن جمال الدین مکی عاملی جزینی معروف به شهید اول، از اعظام فقهای شیعه در قرن هشتم، و در ردیف محقق حلی و علامه حلی است. او از شاگردان فخر المحققین شاگرد علامه حلی بوده است. مهمترین کتاب او اللمعه در فقه می باشد، که تألیف همین کتاب منجر به شهادت وی به فتوای دشمنان تشیع شد، کتاب های دیگر شهید اول، عبارتند از: دروس الشرعیه فی فقه الامامیه، غایة المراد فی شرح نکت الارشاد، جامع البین فی فوائد الشرحین، البیان، باقیات صالحات، اربعون حدیثا، اربعون حدیثا، قواعد، المزار و... همه کتب شهید اول، از نفائس آثار فقهی است.

الروسا (1) و ابن سکون (2)، و مقابله کرده بود با نسخه ابن ادريس (3) بدون واسطه یا با یک واسطه. و نسخه ای که حضرت صاحب الامر علیه السلام به من عطا فرمود، از خط شهید نوشته شده بود. و نهایت موافقت داشت با آن نسخه، حتی در مورد کلماتی که در حاشیه آن نوشته شده بود.

بعد از آنکه کار مقابله را به پایان بردم، مردم شروع کردند به مقابله نزد من. و به برکت عطای حضرت حجت علیه السلام، صحیفه کامله در تمام شهرها، مانند آفتاب طالع در هر خانه گردید، به خصوص در اصفهان، زیرا که اکثر مردم، در این زمان، نسخه های متعدد از صحیفه دارند. و به برکت توجه حضرتش، اکثر ایشان، صلحا و اهل دعا و بسیاری از ایشان، مستجاب الدعوه شدند. و این آثار، معجزه ای است از حضرت صاحب الامر علیه السلام. خداوند به سبب صحیفه عنایات و عطایایی به من فرمود، که نمی توانم برشمارم. [18]

محدث نوری گوید: علامه مجلسی رحمه الله، در بحار صورت اجازه مختصری از والد خود، برای صحیفه کامله ذکر فرموده است. و در آنجا گفته است: من صحیفه کامله را که ملقب است به زیور آل محمد و انجیل اهل بیت علیهم السلام، و دعای کامل، به سندهای بسیار و طریقه های مختلف روایت می کنم. یکی از آنها، آن است که من آن را روایت می کنم به نحو

ص: 83

1- رضی الدین، ابومنصور هبه الله بن حامد حلی از فقها و ادباء شیعه در قرن ششم هجری، و از نیکان صالحان است. او کسی است که صحیفه سجادیه را از سید اجل بهاء الشرف روایت می کند.

2- ابوالحسن، علی بن محمد حلی معروف بن ابن سکون از ادباء و فقهای امامیه در قرن ششم هجری و معاصر عمید الرّوسا است. جلال الدین سیوطی از وی مدح بسیار نموده است.

3- ابن ادريس حلی، از فقهای بزرگ شیعه در قرن هفتم، و صاحب کتاب مشهور سرائر است.

مناوله (1)، از مولایمان صاحب الزمان و خلیفه الرحمان علیه السلام، در خوابی طولانی تا آخر سخنانش. [19]

ص: 84

1- مناوله، یکی از انواع نقل حدیث با اجازه است، مثلاً استاد، کتاب خود را همراه با اجازه نقل آن - به شاگرد می دهد.

علامه مجلسی در بحار فرموده است :

جمعی به من خبر دادند که سید سند فاضل، میرزا محمد استرآبادی (1) نور الله مرقدہ - گفت: شبی در حوالی بیت الله الحرام، مشغول طواف بودم. ناگاه جوانی نیکوروی را دیدم که مشغول طواف بود. چون نزدیک من رسید، یک شاخه گل سرخ به من داد در زمانی که موسم گل نبود. من آن را گرفتم و بوییدم. گفتم: «ای از کجاست ای سید من؟»

فرمود: از ویرانه های برای من آورده اند. آنگاه از نظر من غایب شد و من او را ندیدم . [20]

محدث نوری گوید: یکی از نوادگان شهید ثانی، شیخ اجل اکمل شیخ حسن فرزند عالم بزرگ شیخ محمد، فرزند محقق مدقق شیخ حسن صاحب معالم، فرزند عالم ربانی: شهید ثانی رحمه الله است. وی در کتاب در المنثور، در ضمن احوال والد خود، شیخ محمد (صاحب کتاب شرح استبصار و آثار دیگر که مجاور مکه معظمه بود و در آنجا دفن شد) نقل

ص: 85

1- میرزا محمد استرآبادی مؤلف کتاب منهج المقال. معروف به رجال کبیر از بزرگان علمای شیعه در قرن یازدهم است. وی علاوه بر کتاب یاد شده، رجال متوسط و رجال صغیر نیز نگاشته است. رجال کبیر او را یکی از بهترین کتاب های رجالی شیعه دانسته اند. از این رو، استاد کل، آقا محمد باقر وحید بهبهانی (متوفی 1205 هـ - ق) تعلیقات سرشار از تحقیقات خود را بر آن نوشته است.

کرده است:

همسر او، دختر سید محمد بن ابی الحسن رحمه الله، به من گفت چون آن مرحوم، وفات کرد، تلاوت قرآن را در طول آن شب نزد پیکرش می شنیدند. و از چیزهایی که مشهور است، اینکه او طواف می کرد. در حال طواف، مردی آمد، گلی از گلهای زمستان به او عطا فرمود که نه در آن منطقه بود و نه آن زمان، موسم آن بود.

به او گفت: «این گل را از کجا آورده ای؟»

گفت: «از این ویرانه ها». آنگاه اراده کرد که او را ببیند. پس از این سؤال او را ندید.

مخفی نماند که سید جلیل میرزا محمد استرآبادی یاد شده - صاحب کتاب رجال مشهور و آیات الاحکام - مجاور مکه معظمه بود. و استاد شیخ محمد یاد شده بود، که شیخ محمد در کتاب شرح استبصار به طور مکرر، با احترام تمام اسم او را می برد. و هر دو جلیل القدرند و مقامات عالیه دارند. ممکن است این قضیه، برای هر دو روی داده باشد، و یا راوی اشتباه کرده، زیرا نام شخص و شهر یکی است. البته احتمال دوم، قوی تر به نظر می رسد [21]

ص: 86

سید فاضل متبحر - سید علیخان حویزی گوید :

مردی از اهل ایمان، از اهل منطقه ما، به نام شیخ قاسم بود، که بسیار به حج می رفت. وی گفت: «روزی از راه رفتن خسته شدم در زیر درختی خوابیدم. خواب من طول کشید. حاجیان از کنار من گذشتند و بسیار از من دور شدند. چون بیدار شدم، از گذر زمان فهمیدم که خوابم طول کشیده، و اینکه حاجیان از من دور شده اند، و نمی دانستم که به کدام سو، رو کنم. لذا به آواز بلند صدا می کردم یا ابصالح، و مقصود من، صاحب الامر علیه السلام بود، چنانچه سید ابن طاووس در کتاب امان (1) ذکر کرده، در بیان آنچه در وقت گم شدن راه، گفته می شود.

در این حال که فریاد می کردم، سواری را دیدم بر ناقه ای در لباس عرب های بیابانی. چون مرا دید، به من فرمود: تو از حاجیان جدا شده ای؟

گفتم: آری .

فرمود: «سوار شو (بر مرکب) پشت سر من، که تو را به آنها برسانم». من، آن کار را کردم. ساعتی نکشید که به قافله رسیدم. چون نزدیک شدیم، مرا

ص: 87

1- امان الاخطار، از آثار ارزنده جناب سید ابن طاووس درباره آداب سفر است. و مانند دیگر آثار آن بزرگوار، سرشار از نکات و حقایق است. این کتاب، بارها به چاپ رسیده و ترجمه فارسی آن به نام «آداب سفر در فرهنگ نیایش» منتشر شده است.

فرود آورد و فرمود: «پی کار خود برو.»

او گفتم: «عطش مرا اذیت کرده است.» از زین شتر خود، مشکی بیرون آورد که در آن آب بود، و مرا سیراب نمود. به خدا سوگند که آن آب، لذیذترین آبی بود که آشامیده بودم. آنگاه رفتم تا در میان حاجیان داخل شدم. هرچه جستجو کردم، او را ندیدم. چنانکه پیش از آن و بعد از آن نیز، او را در میان حاجیان ندیده بودم تا آنکه از سفر حج بازگشتیم. [22]

ص: 88

حکایت هجدهم - پاسخگویی امام عصر علیه السلام به فریادخواهی مرد سنی

دانشمند پارسا و بزرگوار، مرحوم شیخ علی رشتی، عالمی پرهیزکار و زاهد بود که انواع علوم را با بصیرت و دانایی فرا گرفته بود. و از تلامذه خاتم المحققین، شیخ مرتضی انصاری (1) اعلی الله مقامه و سید سند، استاد اعظم دام ظلّه (2) بود. چون اهل بلاد لار و نواحی آنجا از نداشتن عالم جامع نافذ الحکمی، شکایت کردند، آن مرحوم را به آنجا فرستادند. سالها در سفر و حضر با او مصاحبت کردم. در فضل و خُلق و تقوی مانند او کمتر دیدم.

مرحوم شیخ علی رشتی نقل کرد: وقتی از زیارت حضرت ابی عبدالله علیه السلام بازگشته بودم. و از راه آب فرات به سمت نجف اشرف می رفتم. در کشتی کوچکی که بین کربلا و طویرج بود، نشستم. اهل آن کشتی، همه از اهل حله بودند. و راه حله و نجف از طویرج جدا می شود. آن جماعت را دیدم

ص: 89

1- شیخ مرتضی انصاری، متوفی به سال 1281 هـ. ق از اعظام فقهای شیعه است که نسبش به جابر بن عبدالله انصاری، از صحابه بزرگوار رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم، می رسد. حاج ملا احمد نراقی صاحب کتاب مستند الشیعه و جامع السعادات از اساتید او است. وی بعد از صاحب جواهر شیخ محمد حسن نجفی مرجعیت عامه یافت. شیخ انصاری را خاتم الفقهاء والمجتهدین لقب داده اند. او از کسانی است که در دقت و عمق نظر، کم نظیر است. علم اصول و فقه را وارد مرحله جدیدی کرد. دو کتاب رسائل و مکاسب از تألیفات اوست.

2- محدث نوری، از استاد خود مرحوم آیت الله میرزا محمد حسن شیرازی فقیه بزرگ شیعه، بدین عنوان تعبیر می کند.

که مشغول لهو و لعب و مزاح شدند، جز یک نفر که با ایشان بود، ولی با آنها همراهی نمی کرد. آثار سکینه و وقار از او ظاهر بود. نه خنده می کرد و نه مزاح. آن جماعت، او را به دلیل عقیده اش سرزنش می کردند، و بر او عیب می گرفتند. با این حال، در خوردن و آشامیدن، شریک بودند. بسیار متعجب شدم. مجال سؤال نبود، تا رسیدم به جایی که به جهت کمی آب، ما را از کشتی بیرون کردند. در کنار راه می رفتیم. اتفاق افتاد که با آن شخص مجتمع شدیم. علت کناره گیری و دوری گزیدن او از راه و روش دوستانش و ملامت دوستانش نسبت به او را پرسیدم.

گفت: اینها خویشان مناند از اهل سنت، و پدرم نیز از ایشان بود، ولی مادرم از اهل ایمان و شیعه بود. من نیز مانند ایشان بودم، ولی به برکت حضرت حجت، صاحب الزمان علیه السلام شیعه شدم.

از کیفیت پرسیدم. گفت: اسم من «یاقوت» است. و شغلم روغن فروشی در کنار جسر (1) حله بود. یک بار به جهت خریدن روغن، از حله به اطراف و نواحی، در نزد بادیه نشینان از اعراب، بیرون رفتم.

چند منزلی دور شدم، تا آنچه خواستم خریدم، و با جماعتی از اهل حله برگشتم. در یکی از منازل که فرود آمدیم، خوابیدم. چون بیدار شدم، کسی را ندیدم. همه رفته بودند، و راه ما در صحرای بی آب و علفی بود که درندگان بسیار داشت. و در نزدیکی آن، آبادی نبود، مگر بعد از مسافت بسیار.

برخاستم و بار کردم، و در پی آنها رفتم، ولی راه را گم کردم، و متحیر ماندم. از حمله درندگان و تشنگی روز می ترسیدم. به خلفاء و مشایخ

ص: 90

1- جسر یعنی پُل.

استغاثه کردم و ایشان را نزد خداوند شفیع آوردم. و تضرع کردم، ولی مشکل من برطرف نشد. پیش خود گفتم: من از مادرم شنیده که ما بودم امام زنده ای داریم، که کنیه اش ابصالح است، به گمشدگان راه می نماید، به فریاد در ماندگان می رسد، و ضعیفان را کمک می کند. لذا با خدای خود عهد بستم که من به او استغاثه کنم. و اگر مرا نجات داد، به دین مادرم درآیم. لذا آن امام زنده را خواندم و به او استغاثه کردم.

ناگاه کسی را دیدم که با من راه می رود، و بر سرش عمامه سبزی که رنگش مانند این بود، و اشاره کرد به علفهای سبز که در کنار نهر رویده بود. آنگاه راه به من نشان داد و امر فرمود که به دین مادرم درآیم، و کلماتی فرمود که من - یعنی مؤلف کتاب (1) - فراموش کردم.

فرمود: به زودی به قریه ای می رسی، که اهل آنجا همه شیعه اند. گفتم: سرور من! تا آن قریه با من نمی آید؟

فرمود: «نه، زیرا که هزار نفر در شهرهای مختلف به من استغاثه کرده اند، باید ایشان را نجات دهم.

این حاصل کلام آن جناب بود که در خاطر من ماند. آنگاه از نظرم غایب شد.

هنوز اندکی راه نرفته بودم، که به آن قریه رسیدم. با آنکه مسافت تا آنجا بسیار بود. و آن جماعت، روز بعد به آنجا رسیدند.

چون به حله رذسیدم، نزد سید فقهای کاملین سید مهدی قزوینی رحمه الله ساکن حله، رفتم و قصه را نقل کردم. و معالم دین را از او آموختم. از او

ص: 91

1- چراغدان، مشعلی که از سقف آویزان است.

درباره عملی پرسیدم که بتوانم به وسیله آن، بار دیگر آن حضرت را ملاقات کنم. فرمود: «چهل شب جمعه حضرت ابی عبد الله علیه السلام را زیارت کن.»

آن عمل را آغاز کردم. سی و نه بار، از حله برای زیارت، در شب جمعه به کربلا می رفتم، تا آنکه یک شب جمعه باقی ماند، روز پنج شنبه بود که از حله به کربلا رفتم. چون به دروازه شه رسیدم، دیدم مأمورات دولت، در نهایت سختی از واردین، تذکره (گذرنامه) می خواستند. من نه تذکره داشتم و نه قیمت آن را، و متحیر ماندم. مردم، دم دروازه مزاحم یکدیگر بودند. چند دفعه خواستم که خود را پنهان کنم، و از ایشان بگذرم، اما میسر نشد. در این حال، صاحب خود، حضرت صاحب الامر علیه السلام را دیدم، که به شکل طلاب عجم، عمامه سفیدی بر سر دارد و داخل شهر است. چون آن جناب را دیدم، استغاثه کردم. حضرتش بیرون آمد، دست مرا گرفت و داخل دروازه برد، و کسی مرا ندید. چون داخل شدم، دیگر آن جناب را ندیدم، و به حال حسرت و حیرت باقی ماندم». [23]

ص: 92

جناب عالم جلیل، آخوند ملا زین العابدین سلماسی، از ناظر علامه بحر العلوم (1) در ایام مجاورت مکه معظمه نقل کرد که گفت: آن جناب، با آنکه در سرزمین غربت، و منقطع از خانواده و خویشان بود، در بذل و بخشش، به قوت عمل می کرد، و به کثرت مصارف و زیاد شدن مخارج، اعتنایی نداشت. روزی فرارسید که چیزی نداشتیم. چگونگی حال را خدمت سیّد عرض کردم که: مخارج زیاد است، و چیزی در دست نیست. در پاسخ چیزی نفرمود. عادت سید بر این بود که صبح، طوافی دور کعبه می کرد و به خانه می آمد. و در اطاقی که مختص به خودش بود، می رفت. ما اقلیانی برای او می بردیم. آن را می کشید. آنگاه بیرون می آمد، در اطاق دیگر می نشست. شاگردان او، از هر مذهبی جمع می شدند. و سیّد برای هر صنف، به طریق مذهبش درس می گفت. در آن روز که

ص: 93

1- علامه سید مهدی بن مرتضی طباطبایی ملقب به بحر العلوم (متوفی 1212 هجری قمری) از فقهای نامی شیعه و علامه دهر ویگانه زمانش بود. او کسی است که تشرّف او به حضور حضرت ولی عصر ارواحنا فداه به تواتر رسیده است. و به علت مقامات سیر و سلوکی که طی کرده، فوق العاده مورد احترام علماء شیعه است و تالی معصوم به شمار می رود. آثار و تصنیفات علمی او، جملگی در نهایت نیکویی و فایده است. برخی از آنها عبارتند از: فوائد الرّجالیه، منظومه و مصابیح.....

شکایت از تنگدستی در روز گذشته کرده بودم، چون از طواف برگشت، حسب عادت قلیان را حاضر کردم. ناگاه کسی در را کوبید. سید به شدت مضطرب شد، به من گفت: «قلیان را بگیر و از اینجا بیرون ببر».

خود به شتاب برخاست و نزدیک در رفت، و در را باز کرد. شخص جلیلی به هیئت اعراب داخل شد و در اطاق سید نشست. سید در نهایت ذلت و مسکنت و ادب، دم در نشست. و به من اشاره کرد که قلیان را نزدیک نبرم.

ساعتی نشستند و با یکدیگر سخن می گفتند. آنگاه برخاست. سید به شتاب برخاست و در خانه را باز کرد و دستش را بوسید. و او را بر ناقه ای که در خانه خوابانیده بود، سوار کرد و او رفت.

سید با رنگ متغیر شده، بازگشت و براتی به من داد و گفت: این حواله ای است بر مرد صرافی که در کوه صفا است. برو نزد او، و آنچه بر او حواله شده، از او بگیر.

آن برات را گرفتم و نزد همان مرد بردم. چون برات را گرفت و به آن نظر کرد، بوسید و گفت: «برو و چند حمال بیاور».

رفتم و چهار حمال آوردم. به قدری که آن چهار نفر قوت داشتند، پول فرانسه آورد، و ایشان برداشتند حمال ها، پول ها را به منزل آوردند. روزی نزد آن صراف رفتم که جویای احوال او شوم، و اینکه آن حواله از چه کسی بود، اما نه صرافی دیدم و نه دکانی. از کسی که در آنجا حاضر بود، حال صراف را پرسیدم.

گفت: «ما در اینجا، هرگز صرافی ندیده ایم. در اینجا فلان شخص می نشیند.» از اینجا دانستم که آن کار، از اسرار ملک علام بود. [24]

محدث نوری می افزاید: این حکایت را، فقیه نبیه و عالم وجیه، صاحب تصانیف مهم و مناقب والا، شیخ محمد حسین کاظمی، ساکن نجف اشرف نیز از بعضی ثقات، از شخص مذکور برایم نقل کرد.

ص: 95

حکایت بیستم - تشرّف علامه بحرالعلوم در سرداب مطهر سامرا

سید سند و عالم معتمد محقق بصیر، سید علی نواده جناب بحرالعلوم اعلی الله مقامه مصنّف کتاب برهان قاطع در شرح مختصر نافع، از صفی متقی زکی، سیّد مرتضی - که داماد خواهر سیّد بود، و در سفر و حضر، مصاحب او، مواظب خدمات داخلی و خارجی او بود - نقل کرد:

در سفر زیارت سامره با آن جناب بودم. وی حجره ای داشت که تنها در آنجا می خوابید. من حجره ای داشتم متصل به آن حجره، و برای خدمات او در شب و روز نهایت مواظب داشتم. شبها مردم در نزد آن مرحوم جمع می شدند، تا آنکه پاسی از شب می گذشت.

شبی اتفاق افتاد که حسب عادت خود نشست و مردم در نزد او جمع شدند. دیدم که گویا از اجتماع کراهت دارد، و دوست دارد خلوت شود. و با هر کس سخن می گوید، با اشاره می رساند که در رفتن از نزد او شتاب کنند. مردم متفرق شدند و جز من کسی باقی نماند. مرا نیز امر فرمود که بیرون روم. من به حجره خود رفتم و در مورد حالت سید در این شب می اندیشیدم. خواب از چشمم رفته بود. زمانی صبر کردم. ناگاه به طور پنهانی بیرون آمدم که از حال سید، تفقدی کنم. دیدم در حجره بسته است. از شکاف در نگاه کردم. دیدم چراغ به حال خود روشن است،

ولی کسی در حجره نیست. داخل حجره شدم. و از وضع آن دانستم که امشب نخواییده است. با پای برهنه، خود را پنهان داشتم و در طلب سید برآمدم. در صحن شریف داخل شدم. دیدم درهای قبه عسکرین علیهما السلام بسته است. در اطراف خارج حرم تفحص کردم، اثری از او نیافتم. داخل در صحن سرداب شدم. دیدم درهای آن باز است. آهسته، از پله های آن پایین رفتم، به نحوی که هیچ حسی و حرکتی بر من ظاهر نبود. از صفه سرداب همهمه ای شنیدم، که گویا کسی با دیگری سخن می گوید، اما کلمات را تمیز نمی دادم. تا آنکه سه یا چهار پله مانده بود. و من در نهایت آهستگی می رفتم، که ناگاه آواز سید، از همان مکان بلند شد که:

«ای سید مرتضی! چه می کنی، و چرا از خانه بیرون آمدی؟»

در جای خود متحیر و ساکن - چون چوب خشک - باقی ماندم. خواستم که پیش از جواب بازگردم. اما به خود گفتم: چگونه حال تو پوشیده خواهد ماند، بر کسی که تو را، از غیر طریق حواس شناخت؟

لذا جوابی با معذرت و پشیمانی دادم. و در خلال عذرخواهی، از پله ها پایین رفتم، تا به آنجا که صفه را دیدم. در آن حال، سید را دیدم که تنها رو به قبله ایستاده، و اثری از شخص دیگر نیست. از اینجا دانستم که او با امام غائب از ابصار صلوات الله علیه سخن می گفت. [25]

جناب عالم عامل و فاضل کامل، قدوة الصلحاء، آقا سید محمد موسوی رضوی نجفی معروف به هندی، که از اتقیاء علماء و ائمه جماعت حرم امیرالمؤمنین علیه السلام است، نقل کرد از جناب عالم ثقه، شیخ باقرین شیخ هادی کاظمی، مجاور نجف اشرف، از شخص صادقی که دلاک بود، و پدر پیری داشت که در خدمتگزاری او، کوتاهی نمی کرد. حتی آنکه خود برای او، آب در مستراح حاضر می کرد، و منتظر او می ایستاد که بیرون آید و به مکانش برساند. و همیشه مواظب خدمت او بود، مگر در شب چهارشنبه که به مسجد سهله می رفت. یک بار رفتن به مسجد را ترک کرد. علت این کار را از او پرسیدم. گفت:

چهل شب چهارشنبه به آنجا رفتم. آخرین شب چهارشنبه، برای من رفتن میسر نشد، مگر نزدیک مغرب. تنها رفتم، و شب شد. و من می رفتم، تا آنکه ثلث راه باقی ماند. و شب ماهتابی بود. شخصی اعرابی دیدم که بر اسبی سوار است. رو به من کرد. من پیش خود گفتم: «زود است که این، مرا غارت کند». چون به من رسید، به زبان عربی بدوی با من سخن گفت، و مقصد مرا پرسید

گفتم: مسجد سهله.

فرمود: «خوردنی همراه داری؟»

گفتم: «نه» .

فرمود: «دست خود را داخل در جیب خود کن» .

گفتم: «در آن چیزی نیست» .

باز سخن را به تندی مکرر فرمود. من دست در جیب خود کردم. در آن مقداری کشمش یافتم که برای طفل خود خریده بودم، و فراموش کرده بودم که به او بدهم. از این رو، در جیبم مانده بود.

آنگاه به من فرمود: «أوصيك بالعود». «عود» در زبان عرب بدوی، «پدر پیر» را می گویند. یعنی: وصیت می کنم تو را به پدر پیرت. و سه مرتبه تکرار کرد. آنگاه از نظرم غایب شد.

دانستم که او، مهدی علیه السلام است، و اینکه آن جناب، به جدایی من از

پدرم راضی نیست، حتی در شب چهارشنبه. لذا دیگر به مسجد نرفتم. محدث نوری می افزاید: این حکایت را یکی از علماء معروفین نجف اشرف نیز برای من نقل کرد. [26]

احسان و نیکی به پدر و مادر

محدث قمی می گوید: آیات و اخبار در توصیه به والدین و امر به احسان و نیکی به ایشان بسیار است. و شایسته دیدم که به ذکر چند حدیث در اینجا تبرک جویم:

1 - شیخ کلینی روایت کرده که منصور بن حازم گفت: به حضرت صادق علیه السلام گفتم: کدام عمل، افضل اعمال است؟ فرمود: نماز در وقت آن و نیکی به والدین، و جهاد در راه خدا. [27]

2 - کلینی روایت کرده، که حضرت صادق علیه السلام فرمود: مردی خدمت

حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم شرفیاب شد. عرض کرد: یا رسول الله! من نسبت به جهاد رغبت و نشاط دارم. حضرت فرمود: پس برو به جهاد در راه خدا. اگر کشته شوی، نزد خدا زنده باشی و روزی خوری. و اگر بمیری، اجرت با خدا است. و اگر برگردی، از گناهان خود بیرون بیایی، مانند روزی که به دنیا آمده ای.

عرض کرد: پدر و مادری دارم که هر دو پیرند. و می گویند که انس با من دارند و از رفتن من به جهاد کراهت دارند.

حضرت فرمود: پس نزد پدر و مادرت بمان. قسم به آن خدایی که جانم در دست قدرت او است، انس ایشان به تو یک روز شب، بهتر است از جهاد یک سال. [28]

3 - شیخ کلینی خبری روایت کرده با این مضمون که زکریا بن ابراهیم شخصی بود نصرانی. اسلام آورد و حج گزارد، خدمت حضرت صادق علیه السلام رسید، و عرض کرد: پدر و مادرم و اهل بیت نصرانی هستند، و مادرم نابینا است. من با ایشان هستم، و از کاسه ایشان غذا می خورم.

حضرت فرمود: گوشت خوک می خورند؟

گفتم: نه، دست هم به آن نمی گذارند.

فرمود: باکی نیست. آن وقت، حضرت او را به نیکی کردن به مادرش سفارش کرد.

زکریا گفت: چون به کوفه بازگشتم، با مادرم بنای لطف و مهربانی گذاشتم. طعام به او می خورانیدم، و به او خدمت می کردم.

مادرم به من گفت: ای پسر جان! وقتی که تو در دین من بودی، با

من این نحو رفتار نمی کردی. پس چه شده از وقتی که داخل دین اسلام شدی، این نحو با من نیکی می کنی؟

گفتم: مردی از اولاد پیغمبر ما صلی الله علیه وآله وسلم مرا به این کارها امر فرمود.

مادرم گفت: این مرد، پیغمبر است؟

گفتم: پیغمبر نیست، لکن پسر پیغمبر است.

گفت: ای پسرک من! این پیغمبر است، زیرا این وصیتی که به تو کرده، از وصیت های پیغمبران است.

گفتم: ای مادر! بعد از پیغمبر ما، پیغمبری نیست. او پسر پیغمبر است. مادرم گفت: ای پسر جان! دین تو بهترین دین ها است. آن را بر من عرضه کن. چنان کردم. داخل در اسلام شد، و او را نماز تعلیم کردم، نماز ظهر و عصر و مغرب و عشا به جا آورد. در همان شب، دردی او را عارض شد. دیگر باره گفت: ای پسر جان! آنچه را که یاد من دادی، بار دیگر به من بگو. گفتم: به آن اقرار کرد و درگذشت. صبح که شد، مسلمانان او را غسل دادند، و من بر او نماز گزاردم و او را در قبر گذاشتم. [29]

4 - کلینی روایت کرده که عمّار بن حیان گفت: به حضرت صادق علیه السلام خبر دادم که اسماعیل پسر من به من نیکی می کند. حضرت فرمود: من او را دوست می داشتم، اکنون محبت من به او زیاد شد.

رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم خواهر رضاعی داشت. وقتی وارد بر آن حضرت شد، و نظر حضرت بر او افتاد، مسرور مسرور شد و ملحفه خود را برای او پهن کرد، و او را روی آن نشانید. پس رو کرد و با او سخن می گفت، و در صورتش می خندید. آنگاه برخاست و رفت، و برادرش آمد. حضرت، آن نحو

رفتاری که با خواهرش داشت با او نکرد.

عرض کردند: یا رسول الله! با خواهرش سلوکی فرمودید که با خردش به جا نیاوردید، با آن که او مرد است. (مراد، آنکه او اولی است از خواهرش، به آن نحو محبت و التفات).

فرمود: و جهش آن بود که او به والدین خود بیشتر نیکی می کرد. [30] 5- کلینی در خبر دیگر روایت کرده که ابراهیم بن شعیب گفت: به حضرت صادق علیه السلام گفتم: به راستی پدرم پیر شده و ضعف پیدا کرده، و ما او را بر می داریم، هرگاه اراده حاجت کند. فرمود: اگر بتوانی، این کار را تو بکن (یعنی تو او را در برگیر و بردار، در وقتی که حاجت دارد) و به دست خود برای او لقمه بگیرد، زیرا که این کار، سپری است برای تو، در فردا (یعنی از آتش جهنم). [31]

6 - شیخ صدوق روایت کرده که حضرت صادق علیه السلام فرمود: هر که دوست دارد حق تعالی سكرات مرگ را بر او آسان کند، باید با خویشان خود پیوند داشته باشد، و به والدین خود نیکی کند. هرگاه چنین کرد، حق تعالی سكرات مرگ را بر او آسان کند، و هرگز در دنیا به او پریشانی نرسد. [32]

ص: 102

حکایت بیست و دوم - تشریف شیخ حسین آل رحیم

شیخ عالم فاضل شیخ باقر نجفی، فرزند عالم عابد، شیخ هادی کاظمی، معروف به آل طالب نقل کرد که مرد مؤمنی در نجف اشرف بود، از خانواده ای معروف به آل رحیم که او را شیخ حسین آل رحیم می گفتند.

همچنین عالم فاضل و عابد کامل، مصباح الاتقیاء، شیخ طه آل نجف (از خاندان عالم جلیل و زاهد عابد بی بدیل شیخ حسین نجف، که اکنون (1) در مسجد هندیه نجف اشرف، امام جماعت، و در تقوی و صلاح و فضل، مقبول خواص و عوام است) به من خبر داد که شیخ حسین آل رحیم، مردی پاک طینت و فطرت، و از مقدسین مشتغلین به عبادت بود. ولی مبتلا به مرض سینه و سرفه بود، که با آن خون از سینه اش با اخلاط بیرون می آمد. علاوه بر آن، در نهایت فقر و پریشانی بود، و غذای روزانه خود را نداشت. و غالب اوقات نزد اعراب بادیه نشین می رفت، که در حوالی نجف اشرف ساکن اند، برای کسب روزی، هرچند که جو باشد.

با وجود این فرض و فقر، دلش مایل به زنی از اهل نجف شد، که هرچه او را خواستگاری می کرد، به جهت فقرش، خانواده آن زن به او پاسخ نمی دادند. از این جهت نیز در هم و غم شدیدی بود. چون مرض و فقر و

ص: 103

1- یعنی سال 1302 هجری قمری (زمان تألیف کتاب نجم ثاقب)

یأس از تزویج آن زن، کار را بر او سخت ساخت، عزم کرد بر عملی که در میان اهل نجف شهرت دارد، که هر که را امر سختی روی دهد، چهل شب چهارشنبه به مسجد کوفه برود، و بالاخره حضرت حجت عجل الله فرجه را ببیند، گرچه نشناسد، و به مقصدش خواهد رسید.

مرحوم شیخ باقر نقل کرد که شیخ حسین گفت: من چهل شب چهارشنبه بر این عمل مواظبت کردم. چون شب چهارشنبه آخر شد - و آن شب تاریکی از شبهای زمستان بود و باد تندی می وزید که با آن اندکی باران بود - من در دکه ای نشسته بودم که داخل در مسجد است. و در آن دکه شرقیه، مقابل در اول است، که واقع است در طرف چپ کسی که داخل می شود. و نمی توانستم به مسجد بروم، به جهت خونی که از سینه می آمد (و مسجد را آلوده می ساخت) و چیزی نداشتم که سرما از من دفع کند .

دلم تنگ، و غم و اندوهم زیاد شد و دنیا در چشمم تاریک می نمود. با خود می اندیشیدم: شبها تمام شد، و این شب آخر است. نه کسی را دیدم، و نه چیزی برایم ظاهر شد. و این همه مشقت و رنج عظیم بردم، و بار زحمات و خوف، بر دوش کشیدم که چهل شب از نجف به مسجد کوفه می آیم و در این حال جز یاس برایم نتیجه ندهد.

من در این کار خود متفکر بودم. و در مسجد احدی نبود. آتش روشن کرده بودم، تا قهوه ای که از نجف با خود آورده بودم، گرم کنم، چون به خوردن آن عادت داشتم. و مقدار آن بسیار کم بود. ناگاه شخصی از سمت در اول به سوی من آمد. چون از دور او را دیدم، مکدر شدم. و با خود گفتم: این شخص، یکی از بدوی های عرب، از اهالی اطراف مسجد

است، نزد من آمده که قهوه بخورد، و من امشب بی قهوه می مانم، و در این شب تاریک هم و غمم زیاد خواهد شد.

در این فکر بودم که او به من رسید. بر من سلام کرد، نام مرا برد. و در نشست. تعجب کردم که چگونه نام مرا می داند. و گمان کردم مقابل من که او از آنهایی است که در اطراف نجف هستند، و من گاهی برایشان وارد می شوم.

از او پرسیدم که از کدام طایفه عرب است؟

گفت: «از بعض ایشانم».

هر یک از طوائف عرب را که در اطراف نجف هستند، نام بردم. گفتم: از آنها نیستم.

از سخنان او به غضب آمدم. از روی سخریه و استهزاء گفتم: آری، تو از طریطره هستی. (این کلمه، لفظی است بی معنی) او، از سخن من، تبسم کرد و گفت: «برتو حَرَجی نیست، که من از کجا باشم. چه عاملی تو را واداشت که به اینجا آمدی؟»

گفتم: به تو هم نفعی ندارد که این امور را بپرسی؟

گفت: چه ضرر دارد که به من خبردهی؟

کم کم از حُسنِ اخلاق و شیرینی سخن او متعجب شدم، و قلبم به او تمایل یافت. چنان شد که هر چه سخن می گفت، محبتم به او زیاد می شد. برای او توتون سبیلی (چپقی) ساختم، و به او دادم. گفت: «تو آن را بکش، من نمی کشم».

سپس برای او در فنجان قهوه ریختم و دادم. گرفت و اندکی از آن

خورد. آنگاه به من به من داد و گفت: «تو آن را بخور». گرفتم و آن را خوردم و متوجه نشدم که تمام آن را نخورده، و لحظه به لحظه محبتم به او زیاد می شد. گفتم: ای برادر! امشب تو را خداوند برای من فرستاده که مونس من باشی. آیا نمی آیی که برویم و با هم در مقبره جناب مسلم بن عقیل بنشینیم؟

گفت: با تو می آیم. حال، خبر خود را نقل کن.

گفتم: ای برادر! واقع را برای تو نقل می کنم. من به شدت فقیر و محتاجم، از آن روز که خود را شناخته ام. با این حال، چند سال است که از سینه ام خون می آید، که علاجش را نمی دانم. همسر هم ندارم. و دلم به زنی از اهل محله خودم در نجف اشرف مایل شده، و چون فقیرم، گرفتارش برایم میسر نیست.

این ملاحا! مرا فریب دادند و گفتند: برای حل مشکلات خود، به صاحب الزمان علیه السلام توسل کن، و چهل شب چهارشنبه تا صبح در مسجد کوفه بمان، که آن جناب را می بینی، و حاجتت را بر می آورد. و این آخرین شب چهارشنبه است، ولی چیزی ندیدم. و این همه در این شبها زحمت کشیدم. این است سبب زحمت آمدن من به اینجا، و این است نیازهای من.

در حالتی که من غافل بودم و ملتفت نبودم، گفت: «سینه تو، عافیت یافت. آن زن را نیز به این زودی خواهی گرفت. و اما فقر تو، به حال خود باقی است تا بمیری». و من به این بیان و تفصیل ملتفت نشدم.

گفتم: نمی رویم به سوی جناب مسلم؟

گفت: برخیز.

برخاستم و او جلوتر از من می رفت. چون وارد زمین مسجد شدیم، به من گفت: آیا دو رکعت نماز تحیت مسجد (1) به جا نیاوریم؟
گفتم: می خوانیم.

او نزدیک شاخص سنگی ایستاد که در میان مسجد است. و من پشت سرش با فاصله ای ایستادم. تکبیره الاحرام را گفتم و مشغول خواندن سوره حمد شدم، که ناگاه قرائت سوره حمد او را شنیدم. به گونه ای که هرگز از احدی چنین قرائتی نشنیده ام. از حُسن قرائتش، با خود گفتم: «شاید او صاحب الزمان علیه السلام باشد!» و پاره ای کلمات از او شنیدم که دلالت بر این امر می کرد.

با خطور این احتمال در دل به سوی او نگریستم. در حالتی که آن جناب در نماز بود، دیدم که نوری عظیم آن حضرت را در برگرفت، به نحوی که مانع من از تشخیص شخص شریفش شد. در این حال، او مشغول نماز بود، و من قرائت آن جناب را می شنیدم، و بدنم می لرزید. از حضرتش نتوانستم نماز را قطع کنم. لذا به هر نحو که بود، نماز را تمام کردم. و نور از زمین بالا می رفت. به گریه و زاری و عذرخواهی افتادم، از سوء ادبی که در مسجد با حضرتش نموده بودم.

گفتم: «ای آقای من، وعده جناب شما راست است. مرا وعده دادی که با هم برویم به قبر مسلم.»

در بین سخن گفتن بودم، که نور متوجه قبر مسلم شد. من نیز متابعت کردم. و آن نور داخل در قبه مسلم شد، و در فضای قبه قرار گرفت. و

ص: 107

1- نماز تحیت، دو رکعت نماز مستحبی است که به مناسبت ورود در هر مسجد و حرم، آن را می خوانند.

پیوسته چنین بود، و من مشغول گریه و ندبه بودم. تا آنکه فجر طالع شد، و آن نور عروج کرد. چون صبح شد، متوجه کلام آن حضرت شدم فرموده بود: «سینه ات شفا یافت». دیدم سینه ام صحیح است، و ابداً سرفه نمی کنم. همچنین هفته ای نکشید که اسباب تزویج آن دختر فراهم آمد، به گونه ای که در اندیشه ام نمی آمد. و فقر هم به حال خود باقی است، چنانچه آن جناب فرمود. [33]

سید الفقهاء و سناد العلماء، عالم ربّانی، جناب آقای سید مهدی قزوینی، ساکن در حله، شفهاً فرمود: روز چهاردهم شعبان، از حله به قصد زیارت حضرت ابی عبدالله الحسین علیه السلام، در شب نیمه شعبان، بیرون آمدم. چون به شط هندیه رسیدیم، به جانب غربی آن عبور کردیم و دیدم زوّاری که از حله و اطراف آن رفته بودند و زوّاری که از نجف اشرف و حوالی آن وارد شده بودند، همه در خانه های طایفه بنی طرف، از عشائر هندیه محصورند و راهی به سوی کربلا ندارند. زیرا که عشیره عنیزه در راه فرود آمده بودند، و راه مترددین را از عبور و مرور، قطع کرده بودند. نه می گذاشتند احدی از کربلا بیرون آید، و نه اجازه می دادند کسی به آنجا داخل شود، مگر آنکه او را نهب و غارت می کردند.

من نزد عربی فرود آمدم. و نماز ظهر و عصر را به جای آوردم، و نشستم. منتظر بودم که امر زوّار چگونه خواهد شد. آسمان هم ابر داشت و باران کم کم می آمد. در این حال که نشسته بودیم، دیدیم تمام زوّار از خانه ها بیرون آمدند، و به سمت کربلا روی آوردند.

به شخصی که با من بود، گفتم: «برو و سؤال کن چه خبر است؟»

او بیرون رفت و برگشت. و به من گفت: عشیره بنی طرف با سلاح گرم

بیرون آمده و متعهد شده اند که زوّار را به کربلا برسانند، هرچند که کار به جنگ با قبیلهٔ عنیزه بکشد.

چون این کلام را شنیدم، به آنان که با من بودند، گفتم: «این کلام، اصلی ندارد. زیرا بنی طرف نمی توانند با عنیزه مقابله کنند. گمان می کنم که این، کیدی از ایشان است، تا زوّار را از خانه خود بیرون کنند. زیرا ماندن زوّار در نزد ایشان، برایشان سنگین شده است، چون باید مهمانداری بکنند.»

در این حال بودیم که زوّار به سوی خانه های آنها برگشتند. معلوم شد که حقیقت حال، همان است که من گفتم. زوّار در خانه ها داخل نشدند و در سایه خانه ها نشستند، و آسمان را هم ابر گرفته بود. مرا به حالت ایشان، رقتی سخت گرفت و دلم شکست. به سوی خداوند تبارک و تعالی توجه کردم، به دعا و توسل به پیغمبر و آل او - صلوات الله علیهم - و از خدا خواستم تا زوّار را از بلایی که به آن مبتلا شدند، یاری فرماید. در این حال بودیم که دیدیم سواری می آید، بر اسب نیکویی، مانند آهو که مثل آن ندیده بودم. در دست سوار، نیزه درازی بود. او آستین ها را بالا زده، و اسب را می دوانید، تا آنکه در نزد خانه ای ایستاد که من در آنجا بودم، و آن خانه ای بود از موی، که اطراف آن را بالا زده بودند. سوار سلام کرد، و ما جواب سلام او را دادیم.

آنگاه فرمود: «یا مولانا - و اسم مرا برد - مرا کسی فرستاد که سلام می فرستد، برتو، و او کنج محمد آقا و صفر آقا است، و آن دو، از صاحب منصبان ارتش کشور عثمانی اند. و می گویند که زوّار حتماً بیایند، ما عنیزه را از راه طرد کردیم، و با سپاه خود، در پشته سلیمانیه بر سر جاده منتظر زوّار

هستیم».

به او گفتم: «تو با ما هستی تا پشته سلیمانیه؟»

گفت: آری.

ساعت را از بغل بیرون آوردم. دیدم دو ساعت و نیم - تقریباً - به روز مانده است.

گفتم که اسب مرا حاضر کردند.

آن عرب بدوی که ما در منزلش بودیم، به من چسبید و گفت: «ای مولای من، جان خود و این زوّار را در خطر میندازید. امشب در نزد ما باشید، تا مطلب روشن شود.»

به او گفتم: «چاره ای نیست. باید سوار شویم تا زیارت مخصوصه را درک کنیم.»

چون زوّار دیدند که ما سوار شدیم، پیاده و سواره پشت سر ما حرکت کردند. به راه افتادیم. و آن سوار مذکور، در جلوی ما بود، مانند شیر بیشه، و ما در پشت سر او می رفتیم، تا رسیدیم به پشته سلیمانیه. سوار بر آنجا بالا رفت و ما نیز او را متابعت کردیم. آنگاه پایین رفت، و ما رفتیم تا بالای پشته، نظر کردیم. اما از آن سوار اثر ندیدیم. گویا به آسمان بالا رفت، یا به زمین فرو رفت. و نه رئیس لشکری دیدیم و نه لشکری.

به کسانی که با من بودند، گفتم: «آیا شک دارید که او صاحب الامر علیه السلام بوده؟»

گفتند: «نه . والله.»

زمانی که آن جناب پیش روی ما می رفت، در او به خوبی نگریستم،

ص: 111

که گویا وقتی پیش از این او را دیده ام، لکن به خاطر نمیامد که کی او را دیده ام. چون از ما جدا شد، به یاد آوردم که او همان شخص بود که در حله به منزل من آمده بود، و مرا از واقعه سلیمانیه خبر داده بود.

و اما عنیزه، هیچ اثری از ایشان در منزل های ایشان ندیدم. و احدی را ندیدم که درباره ایشان سؤال کنیم، جز آنکه غبار شدیدی دیدیم که در وسط بیابان بلند شده بود.

به هر حال، وارد کربلا شدیم. اسبان ما به سرعت، ما را می بردند. به دروازه شهر رسیدیم، و لشکر را دیدیم که در بالای قلعه ایستاده اند. به ما گفتند: «از کجا آمدید و چگونه رسیدید؟»

آنگاه به سوی زوّار نظر کردند. گفتند: «سبحان الله، این صحرا از زوّار پر شده پس عنیزه به کجا رفتند؟»

به ایشان گفتم: «در بلد بنشینید و معاش خود را بگیرید». «وَلِكُلِّ رَبِّ يَرَعَاهَا». مکه هم خدایی دارد که آن را حفظ و حراست کند. (این مضمون کلام جناب عبدالمطلب است که چون نزد پادشاه حبشه رفت تا شتران خود را که عسکر او بودند، پس بگیرد، پادشاه حبشه گفت: چرا خلاصی کعبه را از من نخواستی که من برگردانم؟

فرمود: من صاحب شتران خودم هستم، مکه هم خدایی دارد).

به هر صورت، داخل بلد شدیم.

کنج محمد آغا را دیدیم که بر تختی نزدیک به دروازه نشسته، سلام کردیم. در مقابل من برخاست.

به او گفتم: «تو را همین فخر بس، که در آن زبان (زبان حضرت

مهدی علیه السلام) از تو یاد شد.

گفت: «قصه چیست؟» برای او نقل کردم.

گفت: «ای آقای من، من از کجا می دانستم که تو، به زیارت آمدی تا قاصد نزد تو بفرستم؟ من و لشکرم پانزده روز است که در این شهر محصوریم، و از خوف عنیزه قدرت نداریم بیرون بیاییم».

آنگاه پرسید: عنیزه به کجا رفتند؟

گفتم: نمی دانم، جز آنکه غبار شدیدی در وسط بیابان دیدیم، که گویا غبار کوچ کردن آنها باشد. آنگاه ساعت را بیرون آوردم. دیدم یک ساعت و نیم به روز مانده، و تمام سیر ما، در یک ساعت واقع شده، در حالی که بین منزل های عشیره بنی طرف تا کربلا سه فرسخ است.

شب را در کربلا به سر بردیم. چون صبح شد، خبر عنیزه را پرسیدیم. یکی از کشاورزان خبر داد که در باغهای کربلا بوده، که عنیزه - در حالتی که در منزل ها و خیمه های خود بودند - ناگاه سواری که بر اسب نیکویی فریبهی سوار بود و بر دستش نیزه درازی بود، برایشان ظاهر شد. آن سوار، به آواز بلند برایشان فریاد زد: «ای طایفه عنیزه، به تحقیق که مرگ آماده در رسید. لشکرهای دولت عثمانی با سواره ها و پیاده ها، رو به شما کرده اند. اینک، ایشان در عقب من می آیند. کوچ کنید، زیرا گمان ندارم که از ایشان نجات یابید.»

با این سخن، خداوند، خوف و مذلت را برایشان مسلط فرمود. حتی آنکه شخصی بعضی از اسباب خود را می گذاشت، برای تعجیل در حرکت. ساعتی نکشید که تمام ایشان کوچ کردند، و رو به بیابان آوردند. به آن کشاورز گفتم: اوصاف آن سوار را برای من نقل کن. وقتی نقل کرد،

دیدم عیناً همان سواری است که با ما بود. والحمد لله رب العالمین والصلوة علی محمد واله الطاهرین . [34]

سخنی در مورد مرحوم سید مهدی قزوینی

محدث نوری گوید: این کرامات و مقامات از مرحوم سید مهدی قزوینی بعید نبود. زیرا او علم و عمل را از عمومی بزرگوار خود جناب سید باقر قزوینی به ارث برده بود، که از ایشان یاد شد، و او صاحب اسرار دایی خود، جناب علامه سید محمد مهدی بحرالعلوم بود.

مرحوم سید مهدی قزوینی تحت تأدیب عمومی خود قرار داشت. و عمّ اکرمش او را بر اسرار پنهانی آگاه ساخت، تا به آن مقام رسید که اندیشه‌ها برگرد آن مقامات نرسد. و به فضائل و مناقبی رسید که در دیگر علمای نیک و پارسا جمع نشد. بعضی از آنها چنین است:

اول - پس از آنکه از نجف اشرف به حله هجرت فرمود، و در آنجا مستقر شد، هدایت مردم و اظهار حق و جنگ با باطل را آغاز کرد. به برکت تبلیغ ایشان، بیش از صد هزار تن، از داخل و خارج حله، شیعه مخلص اثنی عشری شدند. خود ایشان شفهاً به من فرمودند:

«زمانی که به حله رفتیم، دیدم شیعیان آن منطقه، جز بردن اموات خود به نجف اشرف، هیچ شعار و علامتی از امامیه ندارند. و از سایر احکام و آثار، عاری و تهی هستند، حتی تبری از دشمنان خدا ندارند».

باری، به سبب هدایت او، تمام اهل آن منطقه، از نیکان و پارسایان شدند و این فضیلت بزرگی است که از خصائص اوست.

دوم - کمالات نفسانی و صفات انسانی - از صبر، تقوی، رضا، تحمّل

مشقت عبادت، سکون نفس، دوام اشتغال به ذکر خدای تعالی، از خصائص او بود.

در خانه خود، هرگز از خانواده و خدمتگزاران، کمکی نگرفت، مانند غذا و قهوه طلبیدن، با وجود تمکن و ثروت و سلطنت آشکار، و بندگان و کنیزانی که داشت.

اگر آنها خود مواظب نبودند، و هر چیزی را در زمان و محل خود نمی رسانیدند، بسا اوقات که شب ها و روزها بر او می گذشت، بدون آنکه غذایی بخورد یا کاری به آنها محوّل کند.

دعوت مردم را اجابت می کرد. در مهمانی ها حاضر می شد. اما همواره کتاب هایی همراه داشت. و در گوشه مجلس، مشغول مطالعه و تألیف آثار خود بود. و از سخنان اهل مجلس خبر نداشت، مگر آنکه مسأله ای بپرسند و ایشان پاسخ بگویند.

شیوه آن مرحوم در ماه رمضان، این بود که نماز مغرب را به جماعت در مسجد، به جا می آورد. بعد از آن نافله مقرر مغرب را - بر اساس تقسیمی که از نماز هزار رکعت در ماه، در هر شب پیش می آمد - می خواند. و به خانه می آمد و افطار می کرد. پس از آن به مسجد باز می گشت. نماز عشاء را به همان نحو ادا می کرد، و به خانه می آمد.

مردم در مسجد گرد می آمدند، و برنامه هایی داشتند:

ابتدا قاری خوش صدایی، با لحن قرآنی، آیاتی از قرآن را که مربوط به وعظ و هشدار و تهدید و تحویف بود، - به نحوی که دل های قساوت گرفته را نرم گرداند و چشمهای خشک شده را تر سازد - تلاوت می کرد.

ص: 115

پس از آن، فردی دیگر، به همین شیوه، خطبه ای از نهج البلاغه می خواند. آنگاه شخص سوم، مصائب حضرت سید الشهداء علیه السلام را می خواند، و مردم را می گریاند.

سپس یکی از افراد صالح، مشغول خواندن دعاهاى ماه مبارک رمضان می شد. و دیگران همراه با او می خواندند.

این برنامه تا هنگام خوردن سحری ادامه داشت، که مردم به خانه های خود می رفتند.

به هر حال، آن بزرگ، در مواظبت نفس و مراقبت اوقات و مداومت بر مستحبات و قرائت - حتی در سنین پیری و کهولت - آیت و حجتی بر مردم عصر و زمان خود بود. در سفر حج، در رفت و برگشت با ایشان بودم. در مسجد غدیر و جحفه با ایشان نماز گزاردیم. و در بازگشت، روز دوازدهم ربیع الاول سال 1300 هجری قمری، در محلی - تقریباً پنج فرسخ مانده به «سماوه» - دعوت حق را لبیک گفت. و در نجف اشرف، در کنار مرقد عموی بزرگوارش دفن شد. بر قبر او قبه ای بلند بنا کردند. در زمان وفاتش، در حضور جمع فراوانی از مخالفان و موافقان، مطالبی از قوت ایمان و آرامش نفس و اقبال و صدق و یقین ایشان ظاهر شد که همه به شگفتی آمدند، و کرامت درخشانی که بر همه معلوم شد.

ویژگی سوم او، آثار مفید و ارزشمندی در فقه و اصول و توحید و امامت و کلام و موضوعات دیگر است. از جمله کتابی نفیس در اثبات این مطلب که فرقه ناجیه - که در حدیث رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم آمده - همان شیعه است.

طوبی له و حسن مآب . [35]

- 1- كشف الغمه، ج 2، ذكر قصتين من امرالمهدى عليه السلام، ص 493.
 - 2 - كشف الغمّه، ج 2، ذكر قصتين من امر المهدى عليه السلام، ص 496.
 - 3- نجف ثاقب، باب 7، حكايت 7، ص 234. جنّه المأوى (به ضميمه بحارالانوار، ج 53)، حكايت 20، ص 248.
 - 4- جنة المأوى، حكايت 21، ص 249.
 - 5 - كشف الغمّه، ج 2، ذكر قصتين من امرالمهدى عليه السلام، ص 497.
 - 6 - جنة المأوى، حكايت 4، ص 221. بحارالانوار، ج 95، ص 377 - 381.
 - 7 - بحارالانوار، ج 52، باب 24، ص 175.
 - 8 - نجم الثاقب، باب 7، حكايت 30، ص 268.
 - 9 - شهيد قاضى نور الله شوشترى در مجالس المؤمنین، ج 2، ص 507 و علامه امينى در كتاب الغدير، ج 5، ص 15 به «اقساسى» اشاره کرده و اين بيتها را نقل کرده اند.
- در كتاب «وفادار باشيد»، ترجمه منظوم تقريبى اشعار ياد شده (سروده آقاى غلامرضا هادى) چنين آمده است :

مرتضی تا مرگ سلمان را بیافت *** از مدینه بر مدائن برشتافت
غسل وی پسر داد و تکفینش نمود *** بعد از آن در خاک تدفینش نمود
زان سپس وی بی نورد کوه و دشت *** از مدائن بر مدینه بازگشت
ای خلیفه این سخن پندار نیست *** غل و غشی اندرین گفتار نیست
پس نخواندی تو به قرآن کریم *** قصه از دور سلیمان حکیم
از کنارش اصف بن برخیا *** با شگفتی رفت بر مُلک سبا
از سبا آورد تختش را به شام *** پیش از آن که صبح گردد تیره شام
پس چرا این کرده، مقبول و سزااست؟ *** مرتضی را کرده کاری نارواست؟!
بر سلیمان، اصف بن برخیا *** بوده است اندر شمار اوصیاء
بر محمد صلی الله علیه وآله وسلم، انبیا را مهتری است *** بر سلیمان هم از او بالاتری است
از سلیمان چون محمد صلی الله علیه وآله وسلم برتر است *** پس بر اصف، مرتضی هم سرور است
پس اگر کذبی در آن گفتار نیست *** داستان مرتضی پندار نیست
هر کسی شد مرورز و نیک دید *** با تمامت ها حقیقت را بدید
(این تعلیقه، از تعلیقه آقای ناصر باقری بیدهندی بر کتاب منتهی

الآمال، ج 3، ص 2056، چاپ، قم، انتشارات دلیل، 1379 نقل شد.

10 - نجف ثاقب، باب 7، حکایت 33، ص 281.

11 - بحار الانوار، ج 52، باب 18، حدیث 55، ص 70.

12 - بحار الانوار، ج 52، باب 18، ص 176، ص 177.

13 - اشاره به آیه 36 و 37 از سوره نور.

14 - بحار الانوار، ج 52، باب 24، ص 178.

15 - نجم ثاقب، باب هفتم، حکایت 58، ص 239.

16 - نجم ثاقب، باب هفتم، حکایت 61، ص 332؛ اثبات الهداه، ج 7، باب 33، فصل 17، حدیث 165، ص 378.

17 - بحار الانوار، ج 52، باب 24، ص 174.

18 - نجم ثاقب، باب 7، حکایت 64، ص 335.

19 - نجم ثاقب، باب 7، ذیل حکایت 64، ص 337.

20 - بحار الانوار، ج 52، باب 24، ص 176.

21 - جنّة المأوی (ضمیمه بحار الانوار، ج 53) ص 297، حکایت 50.

22 - جنّة المأوی، حکایت 53، ص 300.

23 - الزام الناصب، ج 2، غصن 6، حکایت 37، ص 70؛ جنه المأوی، ص 292 - 294، حکایت 47، نجم ثاقب، باب 7، حکایت 71.

24 - جنّة المأوی، حکایت 12، ص 237؛ نجم ثاقب، باب 7، حکایت 76.

25 - الزام الناصب، ج 2، غصن 6، حکایت 16، ص 29؛ جنه المأوی،

ص 238 ، حكايت 13 نجم ثاقب، باب 7، حكايت 77.

26 - نجم ثاقب، باب 7 ، حكايت 86. ص 357.

27 - كافي، ج 2، ص 127.

28 - كافي، ج 2، ص 128.

29 - كافي، ج 2، ص 128 .

30 - كافي، ج 2، ص 129.

31 - كافي، ج 2، ص 129.

32 - بحارالانوار، ج 74، ص 66؛ امالي صدوق، ص 473؛ امالي شيخ طوسي، ص 431 .

33 - نجم ثاقب، باب 7 ، حكايت 90، ص 361؛ جنه المأوى، حكايت 15 ، ص 240 - 243 .

34- جنة المأوى ، حكايت 46، ص 288؛ نجم ثاقب، باب 7 ، حكايت 95 .

35 - نجم ثاقب، ذيل حكايت 95 .

ص: 120

بسمه تعالی

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ

با اموال و جان های خود، در راه خدا جهاد نمایید، این برای شما بهتر است اگر بدانید.

(توبه : 41)

چند سالی است که مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه موفق به تولید نرم افزارهای تلفن همراه، کتاب خانه های دیجیتالی و عرضه آن به صورت رایگان شده است. این مرکز کاملاً مردمی بوده و با هدایا و نذورات و موقوفات و تخصیص سهم مبارک امام علیه السلام پشتیبانی می شود.

برای خدمت رسانی بیشتر شما هم می توانید در هر کجا که هستید به جمع افراد خیراندیش مرکز بپیوندید.

آیا می دانید هر پولی لایق خرج شدن در راه اهلبیت علیهم السلام نیست؟

و هر شخصی این توفیق را نخواهد داشت؟

به شما تبریک میگوئیم.

شماره کارت :

6104-3388-0008-7732

شماره حساب بانک ملت :

9586839652

شماره حساب شبا :

IR390120020000009586839652

به نام : (موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه)

مبالغ هدیه خود را واریز نمایید.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آبا ده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک 129/34 - طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 021 - 88318722

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

